



مركز
للبحوث والتحريات الكمبيوترية

اصبحان

للغافل



عليكم يا صبا
الربا

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

**حسن الوصول
لعمق استنتاج الحصول
بمؤامرات مقدمات مكشافة الأصول**

شرح مزيجي مقدمات مكشافة الأصول

شيخ محمد باقر حكره پور بهشت آبادي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسن الوصول لمن استطاع الحصول بعويصات مقدمات كفايه الأصول

كاتب:

محمد باقر كرم پور بهشت آبادي

نشرت في الطباعة:

خورشيد علم

رقمي الناشر:

مركز القائمة باصفهان للتحريات الكمبيوترية

الفهرس

5	الفهرس
6	حسن الوصول لمن استطاع الحصول بعويضات مقدمات كفايه الأصول
6	اشارة
7	اشاره
11	فهرست مطالب
13	مقدمه اول: تعريف و موضوع علم اصول
51	مقدمه دوم: تعريف وضع و اقسام آن
81	مقدمه سوم: كيفيت استعمال مجازي
85	مقدمه چهارم: اطلاق لفظ و اراده نوع
99	مقدمه پنجم: وضع الفاظ بر معاني واقعي
111	مقدمه ششم: وضع مركبات
115	مقدمه هفتم: علائم حقيقت و مجاز
124	مراجعات
127	تعريف مركز

حسن الوصول لمن استطاع الحصول بعويصات مقدمات كفايه الأصول

اشارة

سرشناسه: کرم پور بهشت آبادي، محمدباقر، 1360-

عنوان قراردادي: كفاية الاصول. فارسي - عربي. برگزیده. شرح

عنوان و نام پدیدآور: حسن الوصول لمن استطاع الحصول بعويصات مقدمات كفايه الاصول/ محمدباقر کرم پور بهشت آبادي.

مشخصات نشر: قم: خورشید علم، 1400 -

مشخصات ظاهري: 2 ج.؛ 5/14×5/21 س م.

شابك: 8-0-98937-622-978

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتاب حاضر شرح بخش مقدمات از کتاب «کفایه الاصول» تألیف آخوند خراسانی است.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1. شرح مقدمات کفایه الاصول از ابتدا تا آخر مقدمه هفتم

موضوع: آخوند خراسانی، محمدکاظم بن حسین، 1255 - 1329 ق. . کفایه الاصول -- نقد و تفسیر

Akhond khorasani, Mohammad Kazem ibn Hosein . Kefayat ol - osul -- Criticism and interpretation: موضوع

موضوع: اصول فقه شیعه -- قرن 14

Islamic law, shiites -- Interpretation and construction -- 20th century

شناسه افزوده: آخوند خراسانی، محمدکاظم بن حسین، 1255 - 1329 ق. . کفایه الاصول. برگزیده. شرح

Akhond khorasani, Mohammad Kazem ibn Hosein . Kefayat ol - osul . Selections . شناسه افزوده: .

Commentaries

رده بندی کنگره: BP159/8

رده بندی دیویی: 297/312

شماره کتابشناسي ملي: 8536621

اطلاعات رکورد کتابشناسي: فيپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

حسن الوصول

لمن استطاع الحصول

بعويصات مقدمات كفايه الأصول

شرح مقدمات كفايه الأصول

از ابتدا تا آخر مقدمه هفتم

شيخ محمد باقر كرم پور بهشت آبادي

ص: 3

مقدمه اول تعريف و موضوع علم اصول 7

مقدمه دوم تعريف وضع و اقسام آن 45

مقدمه سوم كيفيت استعمال مجازي 75

مقدمه چهارم اطلاق لفظ و اراده نوع 79

مقدمه پنجم وضع الفاظ بر معاني واقعي 93

مقدمه ششم وضع مركبات 105

مقدمه هفتم علائم حقيقت و مجاز 109

مراجعات

منابع مراجعات و محاضرات 118

ص: 6

مقدمه اول: تعريف و موضوع علم اصول

ص: 7

بسم الله الرحمن الرحيم و به استعين انه خير ناصر و معين و وفقني لمرضاته و تقبل مني ما اعمل و اجزني بما اؤمل؛ المستغاث بك يا صاحب الزمان عليه السلام؛

مقدمه؛

مطالب ادبي و فني در توضيحات عبارات داده شده است نه در زير همان كلمه مذکور؛ هدف بيان رساي عبارت و گويا نمودن عويصات و پيچيدگي هاي متن به گونه اي است که مرجع ضمير و ناملايمات آن هموار شود نه اين که مشخصا متني براي برگرداندن ضمائر و يا روخواني متن باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام علي محمد و آله الطاهرين و لعنه الله علي اعدائهم اجمعين

و بعدء فقد رتبته علي مقدمه و مقاصد و خاتمه

أما المقدمة: ففي بيان أمور سيزده امر.

الأول امر اول از مقدمات سيزده گانه

ص: 8

[تعريف علم الأصول و موضوعه]:

أن موضوع كل علم و هو موضوع الذي يبحث فيه علم عن عوارضه الذاتية أي بلا بواسطة في العروض در مقابل عرض قريب - قدما نظرشان این بود که واسطه در عروض نداشته باشد ولي مرحوم آخوند نظرشان این است که اگر واسطه در ثبوت داشته باشد مانعی ندارد هو نفس موضوعات مسائله عیناً مصداقاً

موضوع علم اصول چیست؛

رای مشهور، قدما، آخوند و دیگران؛ مسائل آن کدامند؛ عرض ذاتی و غیر ذاتی کدام است؛

پیش نیاز بحث: اجزاء علوم را تا 10 جزء شمرده اند. در این مقال موضوعات و مسائل و اغراض آن بررسی می شود. مساله دیگر ارتباط بین موضوع علم و مسائل علم است.

آخوند رضوان الله تعالی علیه می فرماید که موضوع هر علم آن است که از عوارض ذاتی آن بحث می شود. حال باید دانست که عرض ذاتی چیست؛

ص: 9

عوارض و محمولات به دو گونه اند: یا واسطه در عروض ندارند مثل حمل ذاتیات بر هم دیگر شبیه حمل جنس و فصل به هم. یا واسطه دارند:

این واسطه یا در اثبات است یا در ثبوت است و یا در عروض.

واسطه در اثبات: هر امری که دلیل شود برای اثبات امری مثل حمل حدوث بر عالم به دلیل تغییر است.

واسطه در ثبوت: آن چیزی که علت حمل محمول بر موضوع است یا علت حمل عارض بر معروض. این واسطه یا خارجی است مثل الصلاة واجبه که تشریح سبب وجوب صلاه است و تشریح که واسطه است غیر از صلاه است و یا مثل الماء حار که حرارت علت گرمی آب است و حرارت خارج از ماهیت آب است و یا داخلی است مثل الماء سیال که سیالیت آب داخلی و از خود آب است.

و سوم واسطه در عروض است که محمول واقعا و حقیقتا مربوط به موضوع نیست مثل جالس السفینه متحرك. که حرکت در اصل مربوط به کشتی و به تبع آن مربوط به جالس در کشتی است.

ص: 10

بیان دیگر:

در علم عروض آمده است که عرض 9 قسم است که بر معروض خود عارض می شود: با واسطه و بی واسطه.

با واسطه یا واسطه داخلی است و یا خارجی:

واسطه داخلی: شامل؛ واسطه مساوی - واسطه اعم

واسطه خارجی: شامل؛ واسطه مساوی و اعم - اخص - مابین

بی واسطه: شامل؛ واسطه مساوی - اعم - اخص.

فرع:

عرض به لحاظ واسطه داشتن و نوع آن چهار قسم است:

عرض بلاواسطه مثل فصل نسبت به جنس

عرض با واسطه در ثبوت (واسطه داخلی یا خارجی)

عرض با واسطه در اثبات:

دلیل يك امر را گویند چون بدون دلیل نمی توان چیزی را اثبات کرد. عرض با واسطه در عروض: مثل حرکت جالس و سفینه که

ص: 11

ابتدا حرکت عارض بر کشتی شده و به واسطه کشتی بر انسان جالس در کشتی شده است.

تنبيه:

از این 9 قسم مذکور عرض بلاواسطه، باواسطه داخلی مساوی و باواسطه خارجی مساوی از اعراض ذاتی هستند طبق مسلک مشهور، مرحوم آخوند رضوان الله تعالی علیه در یک قسمت با مشهور اختلاف دارد: غیر از عرضی که واسطه در عروض دارد (عرض غیر ذاتی یا غریب) الباقی عرض ذاتی اند اما عرضی که واسطه در ثبوت دارد عرض قریب است (ذاتی عرضی است که واسطه در عروض ندارد خواه اصلاً واسطه ندارد یا واسطه در ثبوت دارد خلاف رأی مشهور

پس مشهور عرضی که واسطه ندارد یا واسطه مساوی (چه داخلی چه خارجی) دارد عرض ذاتی (قریب) می دانند اما صاحب کفایه و صاحب فصول و حاجی سبزواری اقسامی را که واسطه در عروض

ص: 12

ندارند یا اگر واسطه دارد واسطه در عروض نیست را عرض ذاتی می دانند. مرحوم رشتی نیز قائل به تفصیل شده است.

تعریف:

واسطه در اثبات: حدوسطی که باعث می شود که ما علم و تصدیق پیدا کنیم بر حمل محمول بر موضوع مثل تغییر در مثال: العالم متغیر ..
کل متغیر حادث

واسطه در ثبوت: علیت یک شیء بر عارض شدن وصفی بر معروضش مثل علیت تعجب بر عروض ضحك نسبت به انسان یعنی سبب
پیدایش صفتی بر موصوف می شود مثل درك ناهنجاری ها که سبب عصبانیت می شود.

واسطه در عروض:

در واقع اسناد به دو شیء صورت می گیرد اما یکی اولاً و بالذات و دیگری ثانیاً و بالعرض مثل عارض شدن سفیدی بر انسان .. الانسان
ایض : سطح واسطه است در عروض که مجازاً به جسم نسبت داده شده اما در حقیقت سفیدی از آن سطح است.

ص: 13

پس موضوع علم نفس موضوعات مسائل آن علم است. مثلا- در علم اصول عام و خاص، مطلق و مقید و امر و نهی مسائل موضوعات هستند که با فروع دیگر خود موضوع علم اصول شمرده می شوند، پس عینیت بین مسائل و موضوعات علم برقرار است.

و ما يتحد معها موضوع خارجا مصداقا وإن كان - موضوع علم- عنوان کلی- یغایرها موضوعات مسائل را مفهوما

تغایر الکلی و مصادیقه محمولا- و موضوعا او موضوعا او محمولا- کلی با افرادش فرق دارد پس مثلا عام و خاص مفهوما با ما يقع فی طریق الاستنباط فرق دارد - مثل کلمه و فاعل که مفهوما دو چیزند و (عطف تفسیر) الطبیعی و أفراده

آنچه که در خارج از این موضوع باشد یعنی مصداقی از این موضوع باشد هر چند که تغیر مفهومی داشته باشد اما چون مصداقی از این عنوان کلی که موضوع علم شمرده می شود، هستند جزء موضوع خواهند بود. کما این که در کلی و مصادیق آن و نیز طبیعی

ص: 14

و افراد آن نیز تغییر وجود دارد. البته تغایر کلی عقلی که فقط در ذهن تصور می شود با مصادیق آن تفاوت مفهومی است اما در کلی طبیعی با افراد و مصادیق آن تفاوت در خارج و مصداق است نه در مفهوم.

پس مسئله عام و خاص یا مطلق و مقید به لحاظ مفهوم با علم اصول تفاوت دارد، یعنی عام و خاص با ما يقع فی طریق الاستنباط تفاوت مفهومی دارد زیرا مفهوماً دو چیزند اما عام و خاص یا مطلق و مقید از مصادیق علم اصول و از مصادیق ما يقع فی طریق الاستنباط هستند. یعنی مسائل، قضایایی هستند که غرض واحد دارند.

در علوم حقیقی تمایز به موضوعات است و در علوم اعتباری تمایز به اغراض.

و این که تمایز همه علوم به اغراض باشد، کلی نیست.

و المسائل عبارة عن جملة من قضایا مشتتة مختلفة جمعها اشتراكها في الداخل في الغرض الذي لأجله غرض دون هذا العلم

مسائل علم نیز مجموعه ای از قضایای متفاوت است که اشتراک آن ها در هدف و غایتی که آن علم به منظور دستیابی به آن هدف تدوین شده، آن ها را دور هم جمع کرده است. یعنی متفرقاتی مثل عام و خاص و مطلق و مقید را ما یقع فی طریق الاستنباط جمع کرده است. کما این که کار علوم جمع المتفرقات و تفریق المجتمعات است.

فلذا چون علوم برای اغراض تدوین شده اند قد يتداخل بعض العلوم في بعض المسائل مثل مفرد محلي به ال که در نحو، معانی و اصول بحث می شود مما کان له دخل في مهمين دو غرض تدوین علم لأجل کل منهما دون علم علي حدة (وحد بوده شده حده - فاء الفعل مثال واوي) فیصیر بعض المسائل من مسائل العلمین.

لذا چون علوم برای غرض خاص تدوین شدند، بعضی از علوم در بعض مسائل دیگر به خاطر نقشی که در دو هدف و دو غرض متفاوت خود دارند، تداخل می کنند که به خاطر هر کدام از این دو غرض علم مجزایی تدوین شده است، پس بعضی از مسائل از

مسائل دو علم به حساب می آیند. مثلا مفرد محلی به الف و لام در نحو، معانی و اصول بررسی می شود که هر کدام از این علوم اغراض متفاوت از دیگری دارد یا استعمال لفظ در اکثر از معنی واحد در ادبیات و در اصول مورد بحث واقع می شود.

لا- يقال علي هذا يمكن تداخل علمين في تمام مسائلهما في ما كان هناك در عالم خارج مهمان متلازمان في الترتب علي جملة من القضايا مجموعة اي از مسایل لا يكاد انفكاكهما انفكاك دو غرض ممكن نیست- تلازم دو علم در غرض خارج اتفاق نیفتاده است.

ممکن است گفته شود طبق این مبني که تمایز علوم به اغراض است ممکن است دو علم در تمام مسائل خود با هم تداخل نمایند، آن جا که در خارج دو غرض متلازم در ترتب مجموعه اي از مسائل و قضایا باشد که انفكاك بين آن دو غرض ممكن نباشد.

فإنه يقال دليل اول مضافا إلي بعد ذلك دليل دوم بل امتناعه عادة امتناع عرفي - ممكن عادي یا عرفي در خارج واقع می شود ولو یکبار مثل فيا ليت الشباب يعود يوما که عرفا ممتنع است اما این

امر در خارج اتفاق افتاده است - لازمه امتناع عقلي اجتماع ضدین و تقيضین است

لا یکاد لا یکاد مفید معانی متعدد است و يك فن است که نام آن فن در علم معانی آمده است - در این جا به معنی به هیچ وجه یصح
لذلك تدوین علمین و تسمیتها با اسمین لزوم ندارد دو علم مجزا باشد با دو اسم متفاوت

بل تدوین علم واحد یبحث فیہ تارة؛ تاره در اصل مشدد بوده اما در اثر کثرت استعمال تشدید آن افتاده است لکلا المهمین دو غرض
متلازم و أخري لأحدهما غرض دیگر

گفته می شود که علاوه بر این که چنین امری بعید است، بلکه عادتاً و عرفاً ممتنع است - ممکن عادی و او یکبار واقع می شود مثل لیت
الشباب یعود یوما اما امتناع عقلي است که لازمه آن اجتماع ضدین و تقيضین است - به هیچ وجه صحیح نیست برای دو غرض متلازم دو
علم تدوین شده و هر دو به دو اسم متفاوت نامیده شوند، بلکه

ص: 18

علم واحدي تدوين شده كه در آن از هر دو غرض بحث مي شود و گاهي از هر کدام از هدف و غرض ها به طور خاص؛

و هذا تداخل كل بخلاف التداخل في بعض المسائل فإن حسن مبتدا تدوين علمين كانا مشتركين في مسألة أو أزيد في جملة متعلق مشتركين مسانلهما دو علم مختلف المختلفة

لأجل مهمين متعلق حسنهما لا يخفي خبر-

اگر در تمام مسایل دو علم تداخل کنند ولو غرض متفاوت هم دارا باشند ولي متلازم باشند لزومي ندارد دو علم تدوين شود با دو اسم- این در فرض علوم اعتباري است نه در علوم حقيقي - مثلا در علوم طبيعي موضوعات حقيقتا متمایز از هم هستند و همین اختلاف موضوع موجب تمایز علوم است ولو هدف واحد باشد لذا مثلا دو علم جانور شناسي و گیاه شناسي را دو علم مجزا مي دانند چون موضوعات آن ها متعدد است ولو هدف هر دو شناخت تنوع زیستی و نگهداري از آن است.

ص: 19

و این تداخل کلی به خلاف تداخل در بعض مسائل است چرا که نیکوست تدوین دو علم مجزا- که در مسئله ای یا مسائل بیش تری مشترک هستند - که هر کدام از این دو علم مجزا برای غرضی خاص باشد.

یعنی اگر تمام مسائل تداخل داشته باشند لزومی به تدوین دو علم نیست اما در تداخل در بعضی مسائل مانعی ندارد که دو علم مجزا دو غرض مجزا را دنبال کنند

وقد انقدح بما ذکرنا که مسائل مجموعه ای از قضایای مشتت است که هدف واحد آن را جمع کرده است؛ آن تمایز العلوم إنما هو باختلاف الأغراض الداعية إلي التدوين مبنای آخوند که تمایز علوم برای تدوین آنها اغراض است

لا الموضوعات و لا المحمولات و إلا اگر هدف و غرض ملاک تمایز نباشد و تمایز به موضوعات باشد کان کل باب بل ترقی - نه تنها هر باب بلکه هر مسئله علمی مجزا خواهد بود کل مسألة من کل علم مسایل مختلف مثل الفاعل مرفوع یا المفعول منصوب علما

ص: 20

علي حدة كما هو واضح واضح است که این گونه نیست - ردیه بر تمایز علوم به موضوعات و ادعا بر تمایز علوم به اغراض لمن کان له أدنی تأمل فلا یکون الاختلاف بحسب الموضوع أو المحمول موجبا للتعدد كما لا یکون وحدتهما وحدت موضوع و محمول سببا لأن یکون من الواحد

وحدت موضوع سبب وحدت علوم نمی شود - این در فرض علوم اعتباری است - مثلا مفرد محلی به ال در علم نحو، علم معانی و در علم اصول مورد بحث قرار می گیرد و این باعث نمی شود که این سه علم را علم واحد بدانیم - تقویت مبنای تمایز علوم به اغراض لا الموضوعات.

از آنچه گفتیم روشن می شود که تمایز علوم تنها به سبب اختلاف اغراضی است که برای آن غرض تدوین شدند و نه به موضوعات و یا محمولات آنهاست و الا - اگر تمایز به اغراض نباشد و به موضوعات و محمولات باشد - هر باب و بلکه هر مسئله ای از هر علمی، خود علم مجزایی خواهد بود که این مطلب برای کسی که

ادنی تاملی نماید واضح است، پس اختلاف در موضوع یا محمول موجب تعدد علوم نمی شود کما این که وحدت در موضوعات و محمولات نیز سبب نمی شود که داخل در یک علم قرار گیرند.

پس مرحوم آخوند سه عامل برای تمایز علوم را بررسی کرده است ولی عوامل دیگر هم هست؛

اول: اختلاف اغراض مثلا مجموعه ای از مسایل را جمع آوری کرده تا از آن ها استنباط احکام نماید.

دوم: اختلاف موضوعات مسایل: یعنی موضوعات مسایل این علم با موضوعات مسایل علم دیگر متفاوت اند پس علوم مختلف تدوین شدند.

سوم: اختلاف محمولات مسایل:

چون محمولات مسایل علوم مختلف است پس تمایز در علوم ایجاد شده است.

اختلاف در محمول مثل الفاعل اما ظاهر و اما باطن و المفعول منصوب و ... که محمولاتی که بر موضوع حمل می شود متفاوت

است. طبق این مبنی ولو موضوع ثابت است اختلاف در محمولات موضوع ثابت باز سبب اختلاف خواهد بود.

از این سه مبنی آخوند مبنای دوم و سوم را رد می کند که اگر موضوعات یا محمولات مختلف باشند علوم متعدد خواهند شد زیرا لازمه اش این است که هر مسئله از علم مثل باب فاعل یا باب مفعول یک علم مجزا باشد و این قولی است باطل.

ثم إنه ربما لا يكون لموضوع خبر مقدم العلم - و او حالیه هو الکلی المتحد اتحاد در مصداق دارند - حمل شایع صنایع مع موضوعات المسائل - جمله حالیه معترضه در محل نصب عنوان مبتدای مؤخر خاص و اسم مخصوص

فیصح أن يعبر عنه موضوع

بکل ما دل علیه عنوان مشیر- وصف عنوانی

بدهة واضح بودن - تعلیل فیصح - مفعول له تحصیلی عدم دخل ذلك في موضوعيته اسم خاص و نام مشیر داشتن یا نداشتن در کلی علم تأثیری ندارد أصلاً؛

ص: 23

پس گاهی برای موضوع علم - که همان عنوان کلی است که همه مسائل علم را دربر می‌گیرد و در خارج با آن‌ها اتحاد دارد - عنوان و اسم خاصی وجود ندارد، پس صحیح است که از آن موضوع به هر نامی که مشیر به آن باشد استفاده کرد که واضح است اسم و عنوان خاص داشتن یا نداشتن دخلی در موضوع کلی علم ندارد.

وقد انقدح بذلك نام خاص داشتن یا نداشتن موضوع علم الأصول هو الكلّي بدون نام خاص است و همین عنوان کلی موضوع است المنطبق علی موضوعات مسأله المشتتة به حمل شایع منطبق است چون اتحاد مصداقی دارند لا عطف به کلی خصوص الأدلة الأربعة بما هي أدلة بل ولا بما هي هي

از این که گفته شد - بی نام یا با نام بودن موضوع علم - روشن شد که موضوع علم اصول عنوان کلی و جامعی است که تمامی موضوعات مسائل آن را دربر می‌گیرد نه خصوص ادله اربعه بما هي ادله یعنی با وصف دلّیلت؛

که در این صورت ادله اربعه مقوم موضوع است نه از عوارض ذاتی آن و نیز مسئله حجیت خبر یا ظواهر کتاب و تعادل و تراجیح نیز خارج از موضوع علم اصول خواهد بود و از مبادی آن به شمار آیند، (نظر میرزای قمی و مشهور؛)

و نه خصوص ادله اربعه بدون وصف دلالت است بسیاری از مسائل مثل شهرت، سیره و ... خارج خواهند شد. (نظر صاحب فصول)

فرع:

موضوع علوم در بعضی علوم نام مشخص دارد مثل علم نحو که موضوع آن کلمه و کلام است اما در برخی علوم موضوع علم نام خاصی ندارد بلکه عنوانی کلی است که بر موضوعات مسایل خود منطبق است.

موضوع علم با موضوعات مسایلش اختلاف مفهومی دارد ولی اتحاد مصداقی دارند فلذا آخوند رضوان الله تعالی علیه می فرماید موضوع علم اصول از این قسم است.

ص: 25

فرع:

موضوع علم اصول:

مبنای مرحوم آخوند: امری است کلی که در علم اصول از عوارض ذاتی آن بحث می شود و مصادیق این امر کلی همان موضوعات مسائلی می باشد اما نام خاص ندارد.

مبنای میرزای قمی:

ادله اربعه با وصف دلالت با این بیان که مثلاً بگوئیم کتاب الشریف التي هي الحجة موضوع علم اصول است و حجیت کتاب در علم دیگری ثابت شده و ما به عنوان يك اصل موضوعي آن را پذیرفته ایم.

مبنای صاحب فصول:

موضوع علم اصول ادله اربعه بما هي هي و بدون وصف دلالت و حجیت. یعنی خود این ادله و حجیت آن ها را در همین علم اصول بررسی می کنیم و هر کدام که حجیت آن ثابت شد از آن برای

ص: 26

استنباط احکام استفاده می کنیم. اشکالات آخوند بر این مبانی خواهد آمد.

تعلیل بر خروج این مسائل از علم اصول؛

ضرورة أن البحث في غير واحد من مسائله مسایل علم اصول المهمة ليس من عوارضها از عوارض ادله نیست - پس چگونه داخل در علم اصول باشد و هو از عوارض ادله نبودن واضح

لو كان المراد بالسنة منها از سنت هو مراد نفس قول المعصوم أو فعله أو تقريره كما هو تعريف المصطلح فيها سنت لوضوح تعليل خروج بعض مسائل از موضوع عدم البحث في كثير من مباحثها اصولي المهمة كعمدة مباحث التعادل و الترجيح بل و مسألة حجية خبر الواحد لا عنها از سنت و لا عن سائر الأدلة

در این صورت بحث از مسائل مهمه متعددي از عوارض ادله نخواهد بود و جزء عوارض ادله نبودن واضح است اگر مراد از سنت همان نفس قول فعل و تقرير معصوم عليه السلام باشد كما این که همین تعريف در سنت مصطلح شده است، به این خاطر بسیاری از

ص: 27

مباحث مهم اصول چون عمدہ مباحث تعادل و تراجیح و بلکه مسالہ حجیت خبر واحد نہ از عوارض سنت و نہ از عوارض سایر ادلہ خواہد بود.

دفع دخل مقدر؛ و رجوع مبتدا البحث فيهما در خبر واحد و بحث تعادل و تراجیح في الحقيقة إلي البحث عن ثبوت السنة بخبر الواحد في مسألة حجية الخبر كما أفيد شيخ اعظم و بأي الخبرين في باب التعارض فإنه أيضا بحث في الحقيقة عن حجية الخبر في هذا الحال غير مفيد خبر

فإن تعليل غير مفيد بودن البحث عن ثبوت الموضوع و ما هو مفادُ كان التامة ليس بحثا عن عوارضه سنت فإنها عوارض و احوالات موضوع و نه بحث از خود موضوع مفاد كان الناقصة هل السنه حجه مثلا يا هل الخبر حجه ام لا؛

و رجوع بحث در حقيقت به اين است كه آيا ثبوت سنت به وسيله خبر واحد مي شود يا خير - كما اين كه شيخ انصاري رحمه الله قائل است، تا به اين بيان بحث از حجیت خبر داخل در علم اصول

باشد - یا این که گفته شود در باب تعارض به سبب کدام خبر، سنت ثابت می شود تا باب تعارض نیز داخل در علم اصول شود.

اما این بیان نیز غیر مفید است و سبب نمی شود تا حجیت خبر یا تعارض داخل در علم اصول شود.

فرع:

اشکالات آخوند بر این دو مبني در تعريف علم اصول:

اگر موضوع علم اصول ادله اربعه باشد مطلقا - با وصف دليليت يا بدون وصف دليليت - لازمه اش اين است که خيلي از مسايل علم اصول از اين علم خارج شوند و اين باطل است.

مثلا يکي از اين ادله اربعه سنت است و دانسته شد که مراد از سنت طبق مبناي اهل جماعت قول و فعل و تقرير پيامبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم و طبق قول شيعه قول و فعل و تقرير معصوم عليه السلام است؛ طبق اين فرض نمي توان خبر واحد را سنت دانست بلکه خبر واحد حاكي از سنت است لذا بحث خبر واحد از علم اصول خارج است؛

ص: 29

بحث خبر واحد از اختلافی ترین مسایل علم اصول بلکه در دنیای اسلام است و اقوال در آن به حدود 30 قول می رسد - همین طور بحث تعادل و تراجیح هم از اصولی بودن خارج خواهد شد زیرا بحث از عوارض و احوال خبر است و نه خود خبر.

فرع؛

کلام در حجیت خبر؛ که اقوال عمده اعلام در این مقال ذکر می شود و جمع آن ها مفید است؛

اولا باید دانست خبری که به وثوق آن از معصوم علیه السلام اطمینان است حجت است چه راوی ثقه باشد چه نباشد.

اما اعلام متقدم مثل شیخ طوسی: اجماع دارند علماء امامیه به حجیت خبر واحد اگر راوی ثقه و امین باشد و از سید مرتضی استاد شیخ طوسی عدم اجماع نقل شده است و شیخ در عده الاصول این مطلب را فرموده است؛

شیخ طوسی (رحمه الله): منظور سید اجماع به خبر واحدی است که غیر امامیه از طریق خودشان نقل می کنند.

ص: 30

استدلال به سیره عقلائی:

اگر سیره عقلا بررسی شوند اتفاق دارند به عمل به خبر ثقة بوده در تمام زمان ها به بیان دو مطلب؛

1: تحصیل عمل قطعی از طریق خبر متواتر در اکثر موضوعات دشوار است

2: حصول اطمینان از خبر ثقة نزد عرف خصوصاً اگر راوی عادل باشد موجب آرامش می گردد.

[زیرا اگر مورد رضایت شارع نبود باید از عمل به آن نهی می کرد]

اشکال: نهی قرآن در پیروی از ظن سبب ابطال این سیره می شود.

جواب: مراد از ظن در آن آیات ترجیح یکی از دو طرف با استناد به حدس و تخمین است و این مورد با قول ثقة یا خبری که موثق الصدور و متکی به حس است فرق دارد.

جمع اقوال در حجیت خبر واحد:

برای این که مشکل انسداد حل شود و نیز اشکالات عمده ای که موجب ضعف اخبار می شود یعنی ضعف سند، تقطیع و نقل به

ص: 31

مضمون بودن آن ها. سوال این است آیا صرف تقه بودن روای مشکلی را حل می کند و یا صرف غیر تقه بودن روای در فرض وثوق به صدور به استناد قرائن می توان از خبر دست کشید. یا این که اعلام فرمودن خبر واحد حجت است ولو ظن بر خلافتش باشد؛ و وجه این مطلب همان عنایت شارع است که شك و ظن را در ایم فرض حجت دانسته است که بنا بر اختصار است؛ اقوال در حجیت خبر تا سی و چند قول است به برخی اشاره می شود:

شیخ مفید: خبر واحد حجت نیست مگر مفید علم باشد - محفوف به قرائن باشد و احتمال خطا نداشته باشد البته با افزایش تعداد واسطه احتمال خطا بیشتر است

- کراجکی شاگرد شیخ مفید: خبر باید مقترن به قرائنی باشد که صدق آن را تأیید کند - شاهد می تواند دلیل عقلی، اجماع یا عرف باشد - سید مرتضی در الذریعه: تعبد به خبر واحد عقلاً ممکن است اما شرعاً ممکن نیست

- اکثر عامه: خبر واحد حجت است

- اکثر متکلمین: خبر واحد حجت است

- ابوعلی جبائی: خبر باید همراه بینه باشد در موضوعات و همراه عدلین باشد در احکام

- سید مرتضی در جایی دیگر: باید همراه علم باشد اما نیست

- شیخ طوسی در عده الاصول:

اگر از طریق اصحاب امامیه باشد یعنی امامی اثنی عشری عادل حجت است به دلیل اجماع

- ابن ادریس حلی: به فرض که راوی عادل باشد اما باز احتمال خطا دارد

- ابن زهره در غنیه النزوع: خبر واحد حجت نیست - صاحب معالم: قاضی ابن براج گفته که حجت نیست - طبرسی در مجمع البیان گفته که خبر واحد حجت نیست

- محقق حلی در معارج الاصول ظاهراً گفته که حجت نیست و شیخ طوسی هم خبر واحدی را حجت دانسته که معمول به عند الاصحاب باشد

ص: 33

- صاحب معالم و محقق حلي: شيخ طوسي مطلقا منظورش نيست بلکه در زمان ايشان قرائن زياد بوده و خبر محفوظ به قرائن را حجت مي دانند

- شيخ طوسي: البته به خبر غير امامي عادل هم عمل مي شود اگر مقابل آن خبر امامي عدل نباشد

- علامه حلي: خبر عادل حجت است اما در رجال مبناي ايشان اصاله العداله است

- متاخرين: شيخ اعظم: اگر مفيد اطمينان نوعي باشد حجت است

- صاحب منتقي الاصول: اگر مفيد علم باشد حجت است يعني حجت نيست

- سيد خويي: خبر ثقه حجت است مطلقا ولو ظن بر خلاف آن هم باشد چه امامي و چه از عامه و اگر هر دو با هم مخالف باشند تعارض مي کنند خلاف نظر شيخ طوسي- از معاصرین نیز برخی اعلام خبر واحد را حجت نمی دانند و حق هم همین است که به این

ص: 34

اطلاق حجت نیست خاصه در مواردی که کثرت خطایش روشن شده باشد.

فرع:

آیا به وسیله خبر واحد می توان سنت را اثبات نمود؛ اگر سنت همان تعریف مصطلح باشد که ذکر شد در این فرض نمی توان سنت را از علم اصول دانست اما اگر با خبر واحد بتوان سنت را اثبات نمود داخل در علم اصول خواهد بود؛

یعنی همان گونه که خبر متواتر سنت را ثابت می کند خبر واحد نیز می تواند آن را اثبات کند و اصولی خواهد بود. اگر سنت بدین گونه به دست ما برسد فی الواقع خود خبر واحد از عوارض سنت خواهد بود همان گونه که بحث تعادل و تراجیح یعنی اخذ احد الخبرین متعارضین، نیز از عوارض خبر خواهد بود.

لا يقال هذا في الثبوت الواقعي تكويني و أما الثبوت التعبدی که آیا به خبر واحد مثل سنت متعبد بشویم یا خیرکما هو المهم فی هذه المباحث که با مفاد کان ناقصه و هل مرکبه مناسبت دارد و بحث ار

ص: 35

عوارض و حالات است فهو الثبوت التعبدی فی الحقیقة یكون مفاد کان الناقصة؛

ثبوت واقعی هر چیزی مفاد کان تامه و هل بسیط است و ناظر به اصول ثبوت آن است، لذا بحث از خود خبر است نه از عوارض آن. بلکه عوارض ذاتی را با کان ناقصه و هل مرکبه بیان می کنند، اما اگر ثبوت تعبدی مراد باشد- آیا به خبر واحد متعبد شویم؟

یعنی در واقع ما از خبر و حجیت یا عدم حجیت آن و عمل به مودای آن که ممکن برخلاف سنت نیز باشد بحث می کنیم و این کان ناقصه و عوارض ذاتی خود خبر است نه عوارض ذاتی سنت. پس مثل این مسائل از علم اصول خارج خواهند بود زیرا در این فرض از عوارض ذاتی هیچکدام از ادله اربعه نیستند.

فرع: رد آخوند بر افاده ی شیخ اعظم؛

اگر معتقدید بازگشت این دو مسئله به این امر است که آیا با خبر واحد یا احدالخبرین متعارضین سنت ثابت می شود باید گفت ثبوت دو نوع است؛

ص: 36

اول؛

ممکن است مراد ثبوت حقیقی باشد در حالی که ثبوت حقیقی و تکوینی مفاد کان تامه است و صحبت از اصل وجود می کند یعنی آیا سنت با خبر واحد ثابت می شود یا نه که این ناظر به ثبوت موضوع است در و واضح است در کان تامه در مورد عوارض موضوع بحث نمی شود؛ چون بحث از عوارض موضوع با کان ناقصه است و لذا بحث از ثبوت واقعی و اصل وجود است و نه عوارض موضوع.

و دوم:

مراد ثبوت تعبدی باشد یعنی همان گونه که متعبد هستیم به عمل به سنت، تعبداً به خبر واحد هم عمل کنیم و این هم بحث از ثبوت تعبدی سنت به وسیله خبر است و این هم بحث از عوارض خبر است نه از خود خبر.

فإنه يقال نعم مفاد کان ناقصه هست لکنه مفاد کان ناقصه بودن مما لا یعرض السنة بل اعراض از این که بحث از سنت نیست بحث از

ص: 37

خبري است که حاكي سنت است الخبر الحاكي لها خبر حاكي از سنت فإن الثبوت التعبدي يرجع إلي وجوب العمل علي طبق الخبر كالسنة المحكية به سنتي که به وسیله خبر حکایت می شود و هذا ثبوت تعبدی من عوارضه خبر لا عوارضها سنت كما لا يخفي.

مفاد کان ناقصه بودن را قبول داریم - اعراض از این قول که ثبوت تعبدی از عوارض سنت نیست - یعنی می پذیریم که ثبوت تعبدی از عوارض به حساب آید، اما مربوط به سنت نیست بلکه مربوط است به خبری که حاکی از سنت است.

ثبوت تعبدی یعنی عمل بر طبق مودای خبر - مثل سنتی که به وسیله خبر حکایت می شود - که این از عوارض خبر است نه از عوارض سنت.

و بالجمله الثبوت الواقعي ليس من العوارض بلکه مفاد کان تامه است و بحث در این باره تحصیل حاصل است و التعبدی و إن کان منها اگر چه ثبوت تعبدی از عوارض است و مفاد کان ناقصه إلا

أنه ثبوت ليس للسنة بل للخبر فتأمل جيدا خبر سنت نیست قول و فعل و تقرير معصوم عليه السلام است.

پس ثبوت واقعي از عوارض نیست - مفاد کان تامه است و تحصیل حاصل - و ثبوت تعبدی اگر چه از عوارض است اما از عوارض خبر است نه از عوارض سنت. خبر سنت نیست بلکه قول و فعل و تقرير معصوم عليه السلام سنت است.

و أما إذا كان المراد من السنة ما يعم ما يشمل حکایتهَا سنت - یعنی سنت قول و فعل و تقرير معصوم عليه السلام باشد و خبر حاکی از سنت باشد فلأن البحث في تلك المباحث خبر واحد و تعادل و تراجیح و إن كان عن أحوال السنة بهذا المعني به معني وسیع و عام إلا لکن

أن البحث في غير واحد من مسائلها علم اصول كمباحث الألفاظ و جملة من غيرها غير از مباحث الفاظ مثل شهرت لا یخص الأدلة اربعة - از عوارض ادله نخواهند بود بل اعراض یعم غيرها ادله اربعة را

وإن وصلیه كان المهم معرفة أحوال خصوصیها كما لا يخفی.

اما اگر مراد از سنت شامل آن چه که سنت را حکایت می کند نیز شود - یعنی خیر - بحث در این مباحث از احوال و عوارض سنت به این معنای وسیع و عام خواهد بود، اما مسائل متعددی از علم اصول چون مباحث الفاظ و غیر مباحث الفاظ از عوارض ادله نیستند بلکه شامل غیر ادله اربعه هم می شود در حالی که مهم در این علم شناخت خصوص ادله اربعه است؛

و یؤید ذلك که موضوع علم اصول منحصر در ادله اربعه نیست تعریف الأصول بأنه (العلم بالقواعد الممهدة لاستنباط الأحكام الشرعية) و إن كان الأولی وجه اولویت اشملیت تعریف دوم است تعریفه اصول بأنه (صناعة به فتح و کسر صین؛ یُعرف بها القواعد التي يمكن أن تقع في طریق استنباط الأحكام أو التي ينتهي المجتهد إليها قواعد في مقام العمل)

و مؤید این که موضوع اصول صرف ادله اربعه نیست، تعریف علم اصول به علم به قواعدی است که برای استنباط احکام شرعی فراهم

شده اند - و براي علم اصول دو تعريف ذكر شده كه در هيچ كدام انحصار در ادله اربعه نشده است و اين مؤيد است كه غيز اين ادله نيز داخل در موضوع علم اصول است؛ - و گرچه اولي اين است كه اين گونه تعريف شود:

صناعتي كه به وسيله آن قواعدي كه ممكن است در طريق استنباط احكام قرار گيرند، شناخته مي شوند يا در مقام عمل، مجتهد به آن ها راي مي دهد. در طريق استنباط هستند يعني كبريائي هستند كه بايد صغريات هم به آن اضافه شوند تا مورد استنباط واقع شوند يا ممكن است در طريق استنباط واقع نشوند بلكه خود، حكم شرعي يا عقلي باشند مثل اصول عمليه.

وجه اولويت تعريف دوم؛

مرحوم آخوند قيد القواعد التي را در تعريف قرار داده است كه اگر اين قيد نباشد و ما كماكان به همان مقاله مشهور معتقد باشيم به ناچار عمده مسائل اصولي از علم اصول خارج است؛ اگر چه در طريق استنباط واقع مي شوند و ثمره اصولي دارند؛

ص: 41

مثلا اصول عقليه در جايي كه حاكم عقل است حكم مي كند كه بايد به حكم عقل عمل كند؛

لذا در باب علم اجمالي و احتمال شبهه عقل مي گويد بايد احتياط كنيد يا در مواردی كه دليل بر عقاب نباشد عقل عقاب بلا بيان را قبيح مي داند؛ يا در دوران بين ظهر و جمعه به مقتضي حكم عقل به احتياط جمع مي كند؛

يا مثلا در استصحاب به وجهي كه حجيت آن از شرع باشد و از اصول شرعيه باشد نيز در مواردی كه سابق به عدالت يا حيات زید يقين داشت اکنون نيز به همين يقين حكم مي كند؛

يا در فرضي كه ظن مطلق را بنا بر حكومت (يعني در حال انسداد باب علم ظن مطلق را شرعا حجت بدانيم چون ظن مطلق نيز مثل خاص در اين فرض حجت است) پس داراي ثمر است و حكم از آن استخراج مي شود؛

يا بنا بر حكم عقل كه عقل بگويد حال كه راه براي تحصيل حكم واقع بر تو مفتوح نيست مي تواني به همين ظن عمل نمائي و اگر

مصیب بود به وظیفه عمل نمودی و اگر خطا کردی معذور هستید؛ تمام این احکام طبق تعریف آخوند که اشمل است داخل در علم اصول است لکن طبق مقاله مشهور از تعریف علم اصول خارج است (البته در مباحث بعد ذکر خواهد شد که مقدمات انسداد در برخی فروض جدا مخدوش است؛ و نمی توان به دیوار انسداد تکیه کرد)

بناء علی أن مسألة حجية الظن علی الحكومة و مسائل الأصول العملية في الشبهات الحکمیة من الأصول كما هو كذلك ضرورة أنه لا وجه لالتزام الاستطراد في مثل هذه المهمات.

طبق این مبني که حجیت ظن به حکم عقل باشد نیز خارج از موضوع است زیرا حکم عقل صغری و مقدمه برای استنتاج حکم نیست، بلکه خود حکم است و حکم در طریق استنباط حکم واقع نمی شود بلکه خود مطلوب است؛

- اما اگر به کشف باشد چون در طریق استنباط واقع می شود داخل در موضوع است چون داخل در مقدمات استنباط واقع می شود؛

و نیز اصول عملیه در شبهات حکمی که حکم کلی است- چرا که اصول عملیه در شبهات موضوعیه حکم فرعی است- و در اصول حکم کلی مراد است نه حکم فرعی -

کما این که به حسب واقع هم همین است، وجهی ندارد ملتزم به استطراد و بحث و تطویل در باره این مباحث، در این امور مهم بشویم.

ص: 44

مقدمه دوم: تعريف وضع و اقسام آن

ص: 45

[تعريف الوضع و أقسامه]

مقدمه دوم؛ تعريف وضع و اقسام آن؛

الوضع هو نحو اختصاص للفظ بالمعني و ارتباط خاص بينهما ناش من تخصيصه به تارة و من كثرة استعماله فيه أخرى و بهذا المعني صح تقسيمه إلي التعيني و التعيني كما لا يخفي

وضع ارتباطي است بين لفظ و معني به گونه اي که هر گاه اين لفظ - با شرائطي - گفته شود آن معني به ذهن تداعي شود.

وضع يا به معني مصدری است يعني تخصيص اللفظ بالمعني که ذکر شد مصدر متعلق تکليف واقع مي شود و به يد مکلف است؛ يا به معني اسم مصدری است که اسم مصدر قهري است و لذا متعلق تکليف واقع نمي شود؛ مثل اين که بگويد اختصاص اللفظ بالمعني که آخوند معنای اسم مصدری وضع را لحاظ فرموده است گرچه مي توان تفصيل بين وضع تخصیصي و تخصص داد که وضع تعيني

را به معني مصدرى وضع و تعيينى را به معنای اسم مصدرى وضع بدانيم؛ لذا آخوند فرموده وضع نحوه اختصاص و ارتباط بين لفظ و معني است؛

لكن اگر مسلك مشهور را قبول كنيم كه وضع تعيين اللفظ للمعني است وضع تعيينى را شامل نخواهد شد ولي طبق تعريف آخوند كه مثل تعريف ايشان در علم اصول اشمل است وضع نحو اختصاص است كه هر دو قسم تينى و تعيينى را شامل مي شود چون وضع هم مصدر است و هم اسم مصدر؛ پس اين معني مشترك بين تخصيص و اختصاص است؛

كه اين وضع به اعتبار منشأ آن سه قسم است؛ گاهي به خاطر تخصيص و تعيين است كه اين قسم، واضع دارد؛

و گاهي در اثر كثرت استعمال است كه تعيينى يا تخصصى نام دارد كه اين قسم منشأ آن كثرت استعمال است و بعضى اعلام مثل سيد مرتضى قائل است كه استعمال علامت حقيقى است؛

ص: 47

ثم إن الملحوظ معني - تصور حال الوضع إما يكون معني عاما فيوضع اللفظ له تارة قسم دوم

و لأفراده و مصاديقه أخرى قسم سوم

و إما يكون الملحوظ معني خاصا لا يكاد يصح إلا وضع اللفظ له معني و تصور - قسم اول

دون العام قسم چهارم فتكون الأقسام ثلاثة

پس این معنی و تصور وضع شده یا معنایی عام است که لفظ برای خود این معنای عام وضع می شود یا برای مصادیق و افراد این عام و یا خاص است که لفظ برای این معنای خاص وضع شده است و در این فرض ممکن نیست که برای معنایی عام وضع شود - زیرا که خاص نمی تواند از عام حکایت نماید - که در مجموع سه قسم وضع می شوند.

پس یا واضح معنی جزئی را تصور می کند و برای آن لفظی را وضع می کند که وضع خاص و موضوع له خاص است مثل اعلام شخصی و نام فرزند زیرا در اسماء علم معنی جزئی است؛

ص: 48

و یا وضع عام است و موضوع له عام مثل اسماء اجناس (رجل) یعنی واضع عند الوضع معنای کلی را تصور کرده است و لفظ را برای این معنی قرار داده است؛

یا وضع عام و موضوع له خاص است؛ یعنی واضع معنی کلی را تصور می کند ولی لفظ را برای مصادیق و افراد آن قرار می دهد؛ طبق مقاله مشهور مثال این قسم حروف و اسماء ملحق به آن مثل اسماء اشاره است یعنی واضع معنای کلی ابتدائیت را تصور می کند و لفظ من بر یکی از مصادیق معین آن صدق می کند زیرا تا معین نشود تعریف از آن نمی شود؛ لکن مرحوم آخوند می فرماید این قسم مثال ندارد؛

یا وضع خاص و موضوع له عام است یعنی معنی و لحاظ عام است لکن لفظی که برای این معنی وضع می شود جزئی است لذا این قسم ممتنع است زیرا خاص نمی تواند بیانگر عام باشد؛ و اگر در قسم دوم گفته شد که خاص آینه عام است از باب مصداق و فرد است یعنی خاص و جزئی مصداقی از معنای کلی و عام محوظ است؛

يعني فرد و جزئي مثل زيد دو لحاظ دارد؛ ما به الاشتراك آن كه مثلا حيوان ناطق است يا ما به الامتياز كه خصوصيت فردي زيد است؛ در قسم دوم ما به الاشتراك مي تواند به عنوان مصداق عام باشد لكن در قسم چهارم چون مراد ما به الامتياز جزئي و زيد است، واضح است خصوصيت فرد نمي تواند مرآت و آينه عام باشد؛

تعليل بر انكار قسم چهارم و استحاله آن در خارج؛

و ذلك لأن العام يصلح لأن يكون آلة للحاظ أفراده و مصاديقه بما هو كذلك عام بودن فإنه عام من وجوهها أفراده و مصاديقه و معرفة وجه الشيء معرفت كلي و اجمالي معرفته بوجه به وجه ما - كلي و اجمالي بخلاف الخاص زيد - الانسان زيد

فإنه خاص بما هو خاص مثل زيد لا يكون وجهها حاكيا للعام انسان و لا لسائر الأفراد ساير افراد عام مثل عمرو و بكر

فلا يكون مبتدا معرفته خاص و تصوره معرفة له للعام - خبر لا يكون و لا لها افراد و مصاديق أصلا بنفسه و به عنوانه - به تفصيل يا اجمال و لو بوجه؛ به اجمال هم نيست؛

ص: 50

زیرا که عام می‌تواند بیانگر افراد و مصادیق خود باشد در حالی که عام است چرا که که عام شامل افراد و وجه مصادیق خود است، و شناخت وجه شیء به صورت کلی یعنی عام چون وجه و عنوان خاص است باعث شناخت خاص ولو به وجه ما و به نحو ما و جزئی می‌شود که همین مقدار کم نیز برای وضع کافی است؛

اما خاص چون وجه عام نیست و نیز وجه سایر افراد نمی‌باشد، معرفت به آن - خاص - باعث شناخت عام - نه تفصیلی و بنفسه و نه بوجه و عنوانه و اجمالی هم نمی‌شود.

لذا خاص مثل نمی‌تواند بیانگر عام باشد فلذا نمی‌توان گفت الانسان زید؛ و آن گونه که بین زید و عمر تباین است بین زید و انسان نیز تباین است؛

استدراك از فانه بما هو خاص لا يكون؛

نعم ربما يوجب تصوّره خاص تصوّر العام بنفسه فيوضع له للعام اللفظ فيكون الوضع عاما كما كان الموضوع له عاما قسم دوم وضع

ص: 51

و هذا که خاص نمی تواند از عام حکایت کند بخلاف ما فی الوضع العام و الموضوع له الخاص

فإن الموضوع له تعلیل بخلاف و هي الأفراد لا یكون متصورًا إلا بوجهه و عنوانه؛ به عنوانه مقابل بنفسه است چون در قسم سوم تصور لحاظ و اعتبار به نحو کلی است؛

و هو العام و فرق واضح بین تصور الشیء بوجهه؛ وضع عام و موضوع له خاص؛ موضوع له خاص و تصویر بنفسه وضع عام و موضوع له عام؛ موضوع له عام و لو كان تصورہ بنفسه بسبب تصور أمر آخر؛ تصور با واسطه باشد؛

اما گاهی ممکن است تصور خاص موجب تصور عام بنفسه شود و لفظی به ازای آن وضع می شود، که در این فرض وضع عام بوده و موضوع له آن هم عام است، به خلاف جایی که وضع عام بوده و موضوع له خاص باشد، زیرا که موضوع له - افراد - به وجه و عنوانه متصور می شود که این عام است - به خلاف قسم قبل که بنفسه بود - و فرق واضحی بین تصور بوجه - وضع عام و موضوع

ص: 52

له خاص - با تصور بنفسه - وضع عام موضوع له عام - وجود دارد. هر چند این تصور بنفسه به واسطه امر دیگر باشد؛ پس عام به عنوان مشیر می تواند معرف خاص باشد و این مقدار تعریف و تعیین برای وضع کافی است؛

و اما تصور با واسطه نیز برگشت آن به همان قسم دوم است زیرا در قسم اول و دوم تصور بنفسه است و در قسم سوم تصور بوجه و عنوانه؛ اگر بخواهیم بگوئیم قسم چهارم محال نیست و وقتی ما زید را تصور می کند به واسطه این زید جزئی، ذهن به عنوان انسان کلی هم هدایت می شود؛

پس از زید به انسان و از جزئی به کلی می رسیم و این یعنی کلی انسان به واسطه جزئی زید اراده شده است؛

لکن این همان قسم دوم است که تصور آن بنفسه است و چه با واسطه یا بی واسطه باشد خاص بما هو خاص مرآت عام نیست لکن اگر معنای عام لحاظ شود ولی لفظ بر مصادیق آن وضع شود قسم دوم خواهد بود؛

ص: 53

و لعل خفاء ذلك فرق واضح بين تصور بنفسه و تصور به عنوانه علي بعض الأعلام و عدم عطف به خفاء تميزه فرق واضح بينهما بين تصور بنفسه و تصور به عنوانه

جواب لعل؛ كان موجبا لتوهم إمكان ثبوت قسم رابع و هو قسم رابع أن يكون الوضع خاصا مع كون الموضوع له عاما مع أنه فرق واضح لمن كان له أدني تأمل

و شاید مخفي مانندن این فرق واضح بین تصور بنفسه و تصور به عنوانه موجب توهم امکان وقع قسم چهارم شده است، که وضع خاص و موضوع له عام است با این که فرق واضحی است برای کسی که ادنی تأملی نماید.

ثم إنه لا ريب في ثبوت وقوع الوضع الخاص و الموضوع له الخاص؛ قسم اول وضع كوضع الأعلام و كذا لا ريب في ثبوت الوضع العام و الموضوع له العام قسم دوم وضع كوضع أسماء الأجناس

و أما الوضع العام و الموضوع له الخاص قسم سوم وضع

فقد تُؤهِم مشهور أنه قسم سوم وضع الحروف و ما أَلْحَقَ بها به حروف- به علت داشتن شباهت افتقاري، وضعي يا معنوي من الأسماء اسم
اشاره، ضمائر و موصولات؛

اول؛ مقاله مشهور در وضع حروف؛

يعني وضع حروف طبق قول مشهور از قسم سوم باشد يعني وضع عام و موضوع له خاص است؛ که معنای کلی لحاظ شد و لفظ بر
مصادیق اطلاق شود؛ لکن مستعمل فيه هم مثل موضوع له خاص و جزئی است؛

كما تُؤهِم تفتازاني أيضا أن المستعمل فيه فيها حروف خاص مع كون الموضوع له كالوضع عاما.

دوم؛ قول تفتازاني در وضع حروف؛

اما قول تفتازاني که مرحوم آخوند آن را نیز وهم می داند این است که وضع عام و موضوع له عام و مستعمل فيه خاص است؛

پس شکی در وقوع وضع خاص و موضوع له خاص نیست مثل وضع اعلام و نیز وضع عام و موضوع له عام مثل وضع اسماء

ص: 55

اجناس، اما وضع عام و موضوع له خاص را برخي گمان نمودند وضع حروف و ملحقات به آن - که شباهت افتقاري و وضعي يا معنوي به حروف دارند، اسماء اشاره، موصولات و ضمائر- از اين قسم هستند، كما اين که گمان بردند که مستعمل فيه در حروف نیز خاص است با اين که موضوع له آن ها چون وضعشان عام است

و التحقيق حسب ما يؤدي إليه النظر الدقيق أن حال المستعمل فيه و الموضوع له فيها حروف حالهما مستعمل فيه و موضوع له؛ في الأسماء

سوم؛ مبنای آخوند در وضع حروف؛

آخوند مي فرمايد حسب نظر دقيق مستعمل فيه و موضوع له در حروف مثل اسماء است؛ يعني مستعمل فيه و موضوع له هر دو عام است و وضع در اسماء نیز عام است لذا آخوند معتقد است وضع و موضوع له و مستعمل فيه در حروف هر سه عام است لکن در هر مورد خاص به طور قهري تطبيق بر مصداق مي شود؛

ص: 56

وجه شبه؛ در اسماء وضع و موضوع له هر دو عام هستند و در حروف هم هر دو عام هستند؛ پس اسم جنس مثل رجل با من ابتداء فرق ندارد

تعلیل وجه شبه بین اسماء و حروف؛

وذلك لأن تعليل وجه شبه الخصوصية جزئي بودن معنای من المتوهمة إن كانت الخصوصية هي الموجبة لكون المعني المتخصّص متشخص بها حروف جزئيا خارجيا فمن الواضح أن كثيرا ما لا يكون المستعمل فيه فيها حروف كذلك جزئيا خارجيا بل كليا؛

اما آیا خاص جزئي خارجي است؛

كثيرا ما مستعمل فيه در حروف، جزئي خارجي نیست مثل سرت من البصره؛ که از سير خود از بصره خبر مي دهد اما اين که از کجاي بصره است کلي است و تعین ندارد؛ ولي وقتي از سير خبر مي دهد حتما بايد مصداق خاص و معين مراد باشد تا بتوان از آن خبر داد و گرنه از کلي خبر نمی توان داد؛ في الواقع آخوند با این بیان ادعای کسانی که قائل به خاص بودن مستعمل فيه را که

ص: 57

معتقدند جزئي خارجي است را رد نموده و کوبیده است؛ پس وجهي براي خاص بودن مستعمل فيه به عنوان جزئي خارجي بودن نیست؛ توضیح ذلك؛ مقتضي تحقيق اين است که حال مستعمل فيه و موضوع له در حروف مثل مستعمل فيه و موضوع له در اسماء اشاره است و وجه شبه اين است که هر دو عام هستند لذا اسم جنس مثل رجل با من ابتدا فرق ندارد.

زیرا که خصوصیت متوهمه يعني جزئي بودن گرچه موجب مي شود که معنایی که متشخص شده و به آن حرف تخصیص داده شده جزئي خارجي باشد - جزئي خارجي شدن به سبب موضوع له و موضوع نیست بلکه باید به خاطر مستعمل فيه باشد

اما در موارد کثيري هست که مستعمل فيه حروف، خارجي نیست مثل سرت من البصره الي الکوفه که از کجاي بصره و کوفه است معلوم نیست و اين هم کلي است، اما چون خبر داده است از خبر مي فهميم که جايي معين و مشخص مراد وي بوده است.

ص: 58

یعنی هر گاه بر فرد خاص دلالت کند جزئی اضافی است و لذا حروف نیز در خارج به صورت جزئی استعمال می شوند که باید دید منشاء این خصوصیت از کجاست؛ از موضوع یا موضوع له یا که مستعمل فیه؛ در مواردی نیز کلی است مثل تصور آن در ذهن؛

و لذا چون کثیرا ما مستعمل فیه در حروف کلی است و نه جزئی خارجی التجأ بعض الفحول إلی جعله مستعمل فیه جزئیا إضافیا نسبی و هو جعل مستعمل فیه جزئیا إضافیا کما تری؛ لکن این قیاس نادرست است زیرا جزئی اضافی نسبی کلی است در حالی که مشهور قائلند که مستعمل فیه در حروف جزئی و خاص است؛

لذا بعض فحول - صاحب فصول - قائل شدند جزئی اضافی جزئی نسبی است یعنی نسبت به افراد ما تحت خود کلی و نسبت به افراد ما فوق خود جزئی است و در مصادیق معین مثل سرت من البصره موارد و مصادیق ابتدا های خود بصره مراد است نه همه ابتدا های قابل تصور؛ که گر چه نسبت به بصره تعیین دارد ولی به لحاظ عالم

ص: 59

تعین ندارد یعنی به حسب همه ابتداهای عالم ابتداهای بصره جزئی است؛

وإن كانت خصوصیت هی الموجبةً لكونه معنی متخصص بها جزئياً ذهنياً

گرچه خصوصیت قیام به غیر ممکن است سبب بشود تا گفته شود پس معانی حرفی نیز مثل اعراض جزئی ذهنی هستند؛ به خاطر قوام به غیر؛ لکن ذکر شد که معنی حرفی در تصور و ذهن و خارج نیازمند غیر است لکن عرض در خارج قائم به غیر است؛

حال که دلیل اول برای خاص بودن مستعمل فیه که مشهور ادعا کردند به این بیان که مستعمل فیه جزئی خارجی است توسط آخوند کوبیده شد فلذا فحول ملتجاً به مقاله دیگر شدند و آن این که مستعمل فیه جزئی ذهنی است؛

تعلیل جزئی ذهنی بودن معنی متخصص بها؛ حیث إنه لا یکاد یکون المعنی حرفياً جزئياً إلا إذا لوحظ حالةً لمعنی آخر و من خصوصیاتہ القائمة به معنی آخر و یکون حاله معنی حرفی کحال العرض؛ وجه

شبه در قیام به غیر فکما عرض لا یکون فی الخارج إلا فی الموضوع كذلك مثل عرض هو معنی حرفی لا یکون فی الذهن و نه در خارج إلا فی مفهوم آخر

ولذا چون تحقق معنی حرفی در ذهن و خارج در ضمن مفهوم دیگر موجود می شود؛ قیل فی تعریفه معنی حرفی بأنه ما دل علی معنی فی غیره؛ موضوع یا محمول؛

پس چون کلی است بعض فحول قائل شدند که مستعمل فیہ جزئی اضافی است و این خصوصیت اگر چه باعث می شود که معنی متخصص بها جزئی ذهنی باشد اما ممتنع است، معنایی، حرفی باشد مگر این که حاله للغير و فی غیره تصور شود نه بنفسه و مستقل؛ که قوام این معنی حرفی، به غیر و به معنی آخر است.

پس معنی حرفی همیشه جزئی ذهنی است و چون معنی حرفی برای تحقق خود در ذهن و در خارج به مفهوم دیگری نیازمند است، در تعریف آن گفته اند: ما دل علی معنی فی غیره لغيره بغيره اما عرض بنفسه لغيره بغيره است.

فلذا مرحوم آخوند به التجای فحول به سه پاسخ دادند؛

اول: جزاء ان کانت؛

فالمعني متصور و ملحوظ و إن كان معني؛ مجموع عارض و معروض با هم کلي عقلي است مثل انسان کلي و علت این که عقلي است این که عقل کلیات را درک می کند- یعنی جایگاه آن فقط در ذهن است ولي قيد لحاظ ندارد؛(1)

لا محالة يصير جزئيا بهذا اللحاظ معني ذهني بحيث يبينه معني - متصور ذهني إذا لوحظ ثانيا همان متصور اول دوباره لحاظ شود؛ كما لوحظ أولا و لو كان اللا حظ واحدا؛

متصور دوم مباین است با متصور اول زیرا معني حرفي به لحاظ ذهني تعدد دارد و هر تصور با تصور بعد مباین است؛

اشكال بر ذهني بودن خصوصیت معني حرفي؛ اول؛ إلا لکن؛ أن هذا اللحاظ تصور لا يكاد يكون مأخوذا في المستعمل فيه؛ و إلا اگر

ص: 62

1- تفصیل کلي عقلي و موطن و قيد آن در مبحث مطلق و مقید آمده است؛

لحاظ در مستعمل فيه ماخوذ شود فلا بد من لحاظ آخر متعلق بما هو ملحوظ بهذا اللحاظ لحاظي که جزء معني است؛

تعلييل اشكال؛

بداهة مفعول له - تعليل اشكال أن التصور المستعمل فيه مثل من ابتدا مما لا بد منه تصور في استعمال الألفاظ و هو كما تري؛ خلاف وجدان است؛

این که لحاظ ها متعدد باشد يعني مثلا کلمه من دو جزء باشد و مرکب باشد از الابتداء و اللحاظ که تعدد لحاظ است که لحاظ ابتدائيت جزء معني و لحاظ ديگر مقوم استعمال است خود خلاف وجدان است؛

پس معني و تصور در حين لحاظ آن با خصوصيت ذهني گرچه لامحاله جزئي ذهني است، اما گفتيم که معني حرفي را اگر بخواهيم تصور کنیم نیاز به مفهوم ديگر داریم، اما این مفهوم ديگر جزء معني و مقوم آن معني حرفي نیست بلکه امري است خارج از آن، اما قيد این استعمال است که مستعمل فيه را تشخص و تعين مي دهد.

ص: 63

چون برای تصور معنای حرفی باید و استعمال آن باید ابتدا در ذهن مستعمل فيه را تصور کند، حال تصور این مستعمل فيه که خود برای تحقق و حصول معنای حرفی تصور شده باشد نیازمند لحاظ و تصور دیگری در ذهن است که این لحاظ در این حالت جزئی از معنی شده است و قس علی هذا و این بالوجدان موجب تسلسل است ولو این که یک فرد این لحاظ ها را در ذهن تصور نماید زیرا که مثلاً تصور من ابتدائیت برای به کارگیری آن نیازمند تصور قبل از استعمال در ذهن می باشد؛

اشکال دوم بر ذهنی بودن خصوصیت معنی حرفی؛ مع أنه يلزم أن لا- يصدق علي الخارجيات لامتناع صدق الكلّي العقلي عليها خارجيات حيث لا موطن له عقلي كلي إلا الذهن فامتنع امثال مثل سر من البصرة إلا بالتجريد وإلغاء الخصوصية ذهني بودن هذا؛

اشکال سوم: مع أنه ليس لحاظ المعني حالة لغيره معني في الحروف إلا كالحاظه معني في نفسه معني في الأسماء و كما لا يكون هذا

اللحاظ نفسي و استقلالي معتبرا في المستعمل فيه فيها اسماء كذلك ذاك اللحاظ في الحروف كما لا يخفي

اگر لحاظ غيري که در تصور معني حرفي هست در استعمال هم بيايد ديگر بر خارجي تطبيق نمي شود مگر با تجريد - چون معني حرفي کلي - ذهني - است و در ذهن و خارجي در خارج است و جزئي و بايد لحاظ ذهني بودن آن تجريد شود

و بالجمله ليس المعني في كلمة من و لفظ الابتداء مثلا إلا الابتداء فكما لا يعتبر في معناه لفظ ابتداء اسمي لحاظه معني في نفسه تفسير و مستقلا كذلك مثل اسم لا يعتبر في معناها لفظ من حرفي لحاظه في غيرها عطف تفسير و آلة

همان طور که در کلمه من و لفظ ابتداء فقط معنای ابتدائیت تصور می شود و در اسم لحاظ استقلالی بودن ذکر نمی شود؛

در حرف من نیز لحاظ آلی بودن ذکر نمی شود و لذا هم حرف من و هم اسم ابتدا به کلیت خود باقی هستند یعنی وضع و موضوع له در هر دو عام است و معنی جزئی نمی شود؛

ص: 65

و كما لا يكون لحاظه استقلال فيه موجبا لجزئيته خلاف مشهور و تقتازاني فليكن كذلك فيها من

پس معني در من و ابتدا همان ابتدائيت است - همان طور که لحاظ استقلالي اسم در استعمال نمي آيد لحاظ في غيره بودن حرف نیز در استعمال نمي آيد. هيچ کدام جزء موضوع له و مستعمل فيه نيست؛

اشكال بر ترادف حرف و اسم؛ اگر فرق بين اسم و حرف نمي دانيد پس اين دو مترادف اند و بايد بتوان آن ها را به جاي هم استعمال کرد؛ (ترادف اتحاد معني و اختلاف لفظ است و مقابل آن اشتراك لفظي است که لفظ متحد و معني متعدد است؛ يا معنوي است که لفظ و معني متحد است لکن مصاديق آن متعدد است؛)

إن قلت علي هذا لم يبق فرق بين الاسم و الحرف في المعني و لزم كون مثل كلمة من و لفظ الابتداء مترادفين صح استعمال كل منهما في موضع الآخر و هكذا بعض - جميع سائر الحروف مع الأسماء الموضوعة لمعانيها ظرفيت و في و هو باطل بالضرورة كما هو واضح ترادف حرف و اسم

ص: 66

پس باید استعمال حرف و اسم به جای هم صحیح باشد؛ و این بالضروره باطل است و خلاف وجدان زیرا که می بینیم در استعمال حروف آلی بودن لحاظ شده است.

قلت الفرق بينهما بين معني اسمي و حرفي إنما هو في اختصاص كل منهما بوضع نحوه قرار داد - کیفیت حیث [إنه] وضع الاسم ليراد منه معناه بما هو هو و في نفسه و الحرف ليراد منه معناه لا كذلك غير استقلالي بل اعراض بما هو حالة لغيره كما مرت الإشارة إليه غير مرة استقلالي و آلي بودن

لازم نیست در همه جهات شبیه هم باشند، بلکه اسم وضع شده برای معنی مستقل و حرف برای معنای آلی و غیري. اگر چه اسم و حرف به لحاظ معنی متحد هستند اما کیفیت وضع این دو متفاوت است یعنی حرف به نحو آلی و اسم به نحو استقلالی لحاظ شده اند؛

پس کیفیت وضع و نحوه استعمال اجازه نمی دهد این دو را بتوان به جای هم دیگر استفاده کرد؛ یعنی استقلالیت و آلیت ربطی به موضوع له و مستعمل فیه ندارد و وابسته به قصد مستعمل هستند؛

فالاختلاف بين الاسم و الحرف في الوضع نحوه قرارداد يكون موجبا لعدم جواز استعمال أحدهما في موضع الآخر و إن اتفقا اشتراك فيما له الوضع ذات معني موضوع له و متصور

وقد عرفت بما لا مزيد عليه أن نحوَ نحوه إرادة المعني نفسي يا آلي لا يكاد يمكن أن يكون من خصوصياته معني و مقوماته.

اختلاف در وضع سبب مي شود تا استعمال هر کدام بجاي هم جايز نباشد، اما لحاظ استعمالشان متفاوت است و و اختلاف در استعمال از خصوصيات و مقومات موضوع له نيست چون لازم مي آيد از آن تجريد و يا تسلسل كه هر دو نشايد.

ثم لا يبعد أن يكون الاختلاف في الخبر و الإنشاء أيضا كذلك خبر و انشاء هم مثل اسم و حرف اند كه در كيفيت وضع اختلاف دارند و در معني موضوع له اتفاق دارند

فيكون الخبر موضوعا ليستعمل في حكاية ثبوت معناه في موطنه و الإنشاء ليستعمل في قصد تحققة و ثبوته ايجاد

یعنی خبر برای ثبوت معنی وضع شده است و انشاء برای ایجاد این و تحقق این معنی؛ و در مقام وضع و استعمال بین این دو فرق نیست لکه تابع قصد مستعمل است؛

یعنی بعث و انکحت و ملک و اشریت اخباری و انشائی در وضع متحد هستند و معنای واحد دارند لکن قصد مستعمل است که تعیین می کند این الفاظ را به نحو اخبار استعمال کرده است یا به نحو انشاء؛ خلاف مشهور که بین اخبار و انشاء در مقام وضع و استعمال فرق می گذارند؛

و این اتفاقاً فیما استعملاً فیه پس فرق این دو در قصد موضوع فیه است و قصد خارج از وضع موضوع له و موضوع فیه است

فتأمل؛ مجرد قصد باعث نمی شود ما حکم کنیم به وجه تمیز بین خبر و انشاء مجرد قصد وجه میز نمی شود.

بعید نیست فرق انشاء و خبر هم همین باشد، یعنی اختلاف در کیفیت استعمال دارند نه در وضع واضح و کیفیت موضوع له و مستعمل فیه. خبر وضع شده برای حکایت ثبوت معنایی در موطن

ص: 69

آن و انشا براي قصد تحقق آن است گرچه هر دو براي يك چيز وضع شده اند.

تأمل: تمام وجوه شباهت بين معني حرفي و خبر و انشاء وجود ندارد - در انشا به مجرد قصد انشا صدق مي كند اما در حرف مجرد تصور كافي نيست بلکه به تصويري ديگر هم نيازمند است. دو محذور تجريد و تسلسل نيز در انشاء جاري نيست.

بيان؛ توسعه مدعي مرحوم آخوند در عموميت مستعمل فيه؛

مرحوم آخوند مي فرمايد همان طور كه مدعي شديم وضع و موضوع له و مستعمل فيه در حروف عام است و در كيفيت استعمال توسط مستعمل با اشاره و تطبيق جزئي مي شود حال يمكن ان يقال كه مستعمل فيه در مثل اسماء اشاره و ضمائر هم عام است؛

ثم إنه قد انقدح مما حققناه كه در حروف و اسماء و اخبار و انشاء مستعمل فيه نيز عام است أنه يمكن أن يقال إن المستعمل فيه في مثل أسماء الإشارة و الضمائر و موصولات أيضا عام و أن تشخصه أسماء الإشارة و الضمائر إنما نشأ من قبل طور نحوه استعمالها

ص: 70

از این که گفتیم - حرف و اسماء اشاره مثل خبر و انشاء هستند و اختلاف در قصد و کیفیت استعمال دارند- می توان گفت:

مستعمل فیه در اسما اشاره و ضمائر و موصولات نیز عام است و تشخیص آن ها نیز به نحوه استعمال آنهاست؛ یعنی جزئیت امری خارج از ذات و با اشاره مستعمل است و ربطی به وضع ندارد و اسم اشاره بر معنای عام وضع شده و مستعمل هم آن را در همین معنی به کار می برد لکن با اشاره و تطبیق جزئی می شود و اشاره مستعمل هم امری خارج از ذات است؛

حيث إن أسماء الإشارة وُضِعَتْ لِيُشَارَ بِهَا إِلَى معانيها و كذا بعض الضمائر غائب و بعضها ليخاطب به ضمائر المعني مقصود و حالیه
الإشارة و التخاطب و الصلة يستدعيان التشخص كما لا يخفي

زیرا اسماء اشاره وضع شدند تا اشاره به معانی خود نمایند و بعضی

ضمائر غائب نیز این گونه اند و بعضی برای خطاب و مخاطب و اشاره مستدعی تشخیص اند. تشخیص و تعیین از حالات استعمال است یعنی آخوند خلاف مقاله مشهور و تفتازانی می فرماید وضع و

موضوع له و مستعمل فيه در حروف و اسماء اشاره و موصولات و ضمائر همه عام هستند؛

فدعوي مبتدا أن المستعمل فيه في مثل [هذا] أو هو أو إياك إنما هو المفرد المذكر مستعمل فيه كلي و تشخصه إنما جاء من قبل الإشارة أو التخاطب بهذه الألفاظ إليه مفرد مذكر خاص

فإن الإشارة أو التخاطب لا يكاد يكون إلا إلي الشخص اشاره أو معه تخاطب غير مجازفة خبير

پس ادعای این که مستعمل فيه در مثل هذا و .. همان مفرد مذكر است و تشخص آن به اشاره و تخاطب است - چرا که اشاره و تخاطب فقط با تشخص معنی دارد - بیهوده است.

فتلخص مما حققناه أن التشخص الناشئ من قبل الاستعلامات حالات مستعمل لا يوجب تشخص المستعمل فيه مثل ابتدائي كلي است سواء كان تشخصا خارجيا مشار اليه محسوس باشد در اسم اشاره طبق مبنای آخوند و زجاج

ص: 72

كما في مثل أسماء الإشارة أو ذهنيا كما في أسماء الأجناس رجل كلي و الحروف من ذهني و نحوهما كلي من غير فرق في ذلك عدم تشخص معني أصلا بين الحروف من و أسماء الأجناس الابتداء

تشخص بوسيله حالات استعمال موجب تشخص مستعمل فيه كه كلي است نمي شود، - مثل ابتدائي كلي - چه تشخص خارجي مثل اسما اشاره - مشار اليه محسوس بايد باشد:

آخوند؛ و چه تشخص ذهني مثل اسماء اجناس و حروف و موصولات، بدون فرق بين حروف - من - و اسم جنس - ابتدائيت؛

و لعمرى صريح در قسم. عُمر به خاطر كثر استعمال تبديل به عمري شده است هذا عدم فرق بين اسماء و حروف واضح و لذا بخاطر عدم سرايت تشخص از جانب استعمال به طرف معني ليس في كلام القدماء من كون الموضوع له أو المستعمل فيه خاصا في الحرف عين و لا عاطفه أثر و إنما ذهب إليه بعض من تأخر

لذا از قداما كسي قائل به اين كه موضوع له و مستعمل فيه در حروف خاص است نشدند مگر بعض متاخرين - صاحب فصول يا

ص: 73

تفتازانی- قصد استعمال و خصوصیت آن بعد از تصور مستعمل فیه و موضوع له در ذهن است و اگر بخواهد مقوم معنی و موضوع له باشد لازم می آید توقف الشيء علی نفسه

و لعله ذهب بعض لتوهم كون قصده مستعمل بما هو في غيره من خبر كون خصوصيات الموضوع له أو المستعمل فيه و الغفلة عطف به توهم من أن قصد المعني من لفظه معني علي أنحائه استقلالي آلي اخبار انشا لا يكاد يكون من شئونه و أطواره جمع طور- نحوه و إلا قصد، ربطی به معنی ندارد و از حالات مستعمل است و اگر این نباشد فلیکن قصده بما هو هو و في نفسه كذلك لازم می آید دخیل در معنی و موجب جزئیّت و تشخص شود فتأمل في المقام فإنه دقيق و قد زل لغزش فيه أقدام غير واحد من أهل التحقيق و التدقيق

قصد و خصوصیت از احوالات استعمال است - قصد معنی پس از استعمال است و کیفیت استعمال بعد از خود استعمال است لذا مقوم موضوع نیستند؛

ص: 74

کیفیت استعمال مجازی - حقیقت و مجاز

پیش نیاز بحث: استعمال لفظ در معنای موضوع له خود حقیقت است که بر سه قسم است:

1- لغوی: اسد به معنای شجاع

2- شرعی: توسط شارع در اثر استعمال با قرینه و یا بدون قرینه اراده معنی شرعی می دهد مثل صلاه در ارکان خاص

3- عرفی یا اصطلاحی بدون قرینه در میان اهل فنی خاص مثل فاعل و مفعول در نحو. و اگر در غیر معنای موضوع له باشد مجاز است به سه شرط:

وجود علقه، واضع آن را در معنی مجازی به کار برده باشد، وجود قرینه مفهمه.

حال اگر با وجود قرینه معنایی بخواهد در غیر ما وضع له استعمال شود آیا به اذن واضع نیاز دارد؛ یعنی واضع با توجه به علقه اذن در

استعمال در معنی خاصی را می‌دهد که این وضع نوعی است و این مقاله منسوب به جمهور است یعنی استعمال در معنی مجازی وضعی است؛ یا این که به ملاحظه وجدان و طبع و ذوق سلیم هر جایی که مناسبتی موافق ذوق یافت می‌تواند لفظ را در آن معنی استعمال کرد و به وضع واضح نیازی ندارد؛ این مبني در برخی فروض برای معانی کتب لغت ثمراتی دارد که التزام به آن جدا مئونه می‌خواهد؛

صحة استعمال اللفظ اسد فیما رجل شجاع یناسب ما وضع له معنی حقیقی - حیوان مفترس هل هو استعمال بالوضع اذن واضع در استعمال معنای مجازی که مناسب با معنای حقیقی است أو بالطبع وجدان و جهان بل قولان وجه ناظر به مقام ثبوت و قول ناظر به مقام اثبات است

صحت استعمال لفظ برای معنای موضوع له آن آیا به وضع واضع است که اذن می‌دهد معنی مجازی را که شبیه یا به طبع سلیم است و ربطی به وضع واضع ندارد؟ وجه ناظر به مقام ثبوت و قول ناظر به مقام اثبات است. وجه صرف تصور است ولی قول قائل دارد؛

أظهرهما أنه صحت استعمال بالطبع بشهادة الوجدان بحسن الاستعمال فيه ما يناسب ما وضع له ولو مع منع الواضع با عدم وجود علاقة مشهور عنه استعمال بالطبع و باستهجان عقلايي الاستعمال فيما لا يناسبه موضوع له حقيقي ولو مع ترخيصه واضع اين استعمال را

اظهر اين است صحت استعمال به طبع سليم است به شهادت وجدان زيرا كه استعمال در معنای مناسب - مجازي - پسندیده است ولو واضع منع کند - و مستهجن است در جايي كه واضع ترخيص دهد اما مناسبيت ندارد - مثل اسد براي فردي كه دهانش بدبوست

و لا - معني لصحته إلا حسنه استعمال، سازگاري با طبع و الظاهر مرتکز عرفي اين است كه در مواردی واضع اجازه نداده اما استعمال مطابق طبع است أن صحة استعمال اللفظ في نوعه مثل ضرب در ضرب فعل ماضي أو مثله مثل زيد در ضرب زيد من قبيله استعمال طبعي و بدون اجازه ي واضع كما يأتي الإشارة إلي تفصيله؛ در مقدمه بعد ان شاء الله؛

الرابع

لا شبهة في صحة إطلاق اللفظ وإرادة نوعه انواع لفظ به اطلاق كما إذا قيل ضرب جنبه حكايي دارد مثلا فعل ماض أو صنفه كما إذا قيل زيد في ضرب زيد فاعل إذا لم يُقصد به زيد شخص جنبه حكايي ندارد القول أو مثله قول - عطف به نوعه كضرب في المثال مثال اول - ضرب فعل ماضٍ فيما إذا قُصد؛ متكلم

اطلاق لفظ و اراده نوع آن یا صنف آن صحیح است به شرطی که متکلم شخص این لفظ را اراده نکرده باشد.

در مقدمه سوم گذشت که استعمال یا به علاقه است و با اذن واضح و یا این که به مقتضای ذوق و طبع سلیم است لکن در بعضی استعمالات مجال حقیقت و مجاز نیست؛ مثل این که اطلاق لفظ شود ولی اراده نوع آن یا صنف و گروه خاص شود؛ مثلا بگوید ضرب فعل ماضٍ که مراد هیئت ضرب است یعنی نوع آن که هیئت

فعل ماضی است مراد است یا بگوید جاء زید؛ و زید به عنوان فاعل یا مبتدا به این نحو که اگر بعد از فعل بیاید مثلاً فاعل است و زید به عنوان فاعل مراد است و صنف آن نه نفس زید؛

وقد أشرنا إلي أن صحة الإطلاق كذلك يعني مي توان لفظ را اطلاق کرده و اراده نمود نوع و صنف و مثل و شخص را

يعني اطلاق لفظ گاهي بر خود نفس زید است يعني وضع شخصي است چون شخص زید و نفس او مراد است؛ یا در قام زید بگوئید زید فاعل است و هر چه مثل زید است چون عمرو و بكر و خالد که بعد از فعل هستند فاعل هستند اطلاق لفظ و اراده مثل است؛ یا در مثل ضرب زید بگوئید ضرب و نوع این هیئت فَعَلَ فعل ماضی است اطلاق لفظ و اراده نوع شده و وضع نوعی است؛ یا مثل زید در ضرب زید فاعل است حکایت از صنف و گروه خاص کند اراده صنف شده است؛ یا بگوئید ضَرَبَ فعل ماضٍ و در ضرب قصد امثال کنید و تعمیم دهید نه این که خود ضرب مراد باشد اراده مثل است؛ در این موارد حقیقت و مجاز راه ندارد و همه تابع قصد مستعمل

ص: 81

است؛ این که بگوید ضرب زید خود ضرب هیئت دارد که هیئت فعل ماضی است و نوع آن است و از آن اراده مثل می شود اگر امثال ضرب مراد باشد لکن اگر مراد فعل و عمل ضرب و زدن باشد فعل است اما لفظ ضرب فعل نیست؛ یا لفظ قام یا حلول مثل مَرَضَ جنبه حکایه یا صدوری داشته باشند دال بر صنف و گروه خاص هستند اما لفظ قام و مرض فعل نیستند و می توانند مثلاً مبتدا بشوند و از آن ها خبر داد؛ این ها تابع قصد مستعمل است که اراده شخص یا صنف یا مثل یا نوع کند؛ یعنی تعمیم به اراده مستعمل است؛

و حسنه عطف به صحه إنما كان بالطبع لا بالوضع اذن واضع

و إلا اگر اطلاق لفظ و اراده نوع به طبع نباشد و به وضع باشد کانت المهملات موضوعة لذلك نوع - صنف - مثل لصحة الإطلاق لفظ كذلك نوع - صنف فیها مهملات

اگر اطلاق لفظ و اراده نوع به وضع باشد و با علاقه و مجاز باشد مهملات هم وضع دارند لذا قائل می شویم به این که وضع به مقتضای طبع و ذوق سلیم است زیرا ذوق سلیم اراده مهمل نمی کند؛

ص: 82

و الالتزام بوضعها مهملات كذلك بر آن چه اراده شد از مهملات در صنف و نوع كما تري؛ كه مهملات هم وضع خواهند داشت؛

چون صحت اطلاق و حسن آن به طبع سليم است نه به وضع.

چون اگر به وضع باشد مهملات هم وضع دارند يعني اگر گفته شود مثلا لفظ ديز مهمل است و اين استعمال لفظ است در نوع و مثل و آيا حال مي توان گفت لفظ ديز را واضع کرده و مهملات داراي وضع هستند؛ خير.

و (أما إطلاقه لفظ زيد و إرادة شخصه هيكل و قامت كما إذا قيل زيد لفظ و أريد منه شخص نفسه ففي صحته بدون تأويل نظر لاستلزامه اطلاق اتحاد الدال لفظ زيد و المدلول نفس زيد أو تركب القضية زيد لفظ من جزئين محمول و نسبت بدون موضوع كما في الفصول

و اما اگر اطلاق لفظ شود و اراده شود شخص همان لفظ اشكال دارد چون لازم مي آيد اتحاد دال و مدلول و قضيه اي است كه محمول و نسبت حكميه دارد اما بدون موضوع است.

ص: 83

بيان ذلك؛ أنه إن أُعتبر دلالة لفظ علي نفسه نفس زيد حينئذ حين اراده شخص لزم الاتحاد اجتماع ضدين وإلا اگر معتبر نباشد دلالت این لفظ بر خودش یعنی زید را وقتی می گوئیم هیچ جنبه حکایي ندارد نه از لفظش نه از مدلولش لزم ترکیبها قضیه من جزئین محمول و نسبت لأن القضية اللفظية علي هذا بر فرض عدم دلالت و حکایت إنما تكون حاکية عن المحمول لفظ و النسبة لا الموضوع فتكون القضية المحکية بها قضیه بدون حکایت مرکبة من جزئین مع امتناع التركب إلا من الثلاثة ضرورة استحالة ثبوت النسبة بدون المنتسبين موضوع و محمول.

بيان ملازمه:

اگر لفظ بر خودش دلالت کند که اتحاد دال و مدلول است - و لازم می آید قضیه دو جزء باشد چون قضیه لفظیه دارای محمول و نسبت است و بدون موضوع در حالی که قضیه باید سه جزء داشته باشد تا انتساب درست باشد

جواب آخوند به صاحب فصول بر اجتماع ضدين؛

ص: 84

قلت يمكن أن يقال إنه يكفي تعدد الدال و المدلول اعتبارا اجتماع ضدین در اعتباریات نیست

صرف اختلاف اعتباری بین دال و مدلول کافی است زیرا اجتماع ضدین در امور تکوینی است نه در امور اعتباری؛ یعنی زید به اعتبار گفتنش از زبان متکلم خطور کننده است و به حیث شنوندگی اش از طرف سامع خطور شونده است؛ حتی اگر لاحظ واحد باشد باز تغییر اعتباری بین زید و لفظ در زید «لفظ» هست و مثلا در عقد اگر شخص واحد وکیل در ایجاب و قبول باشد همین اعتبار کافی است؛

و إن اتحدا ذاتا فمن حیث إنه لفظٌ صادرٌ عن لفظه مستعمل که لفظ زید را به کار برد؛ کان دالا و من حیث إن نفسه و شخصه مراده لفظ کان مدلولا

مغایرت ذاتی لازم نیست بلکه اعتباری کافی است - به اعتبار صدور از متکلم و به اعتبار مراد و اراده او دو امر متفاوت اند. یعنی

ص: 85

لفظ زید استعمال می شود و مراد متکلم شخص یا مثل یا صنف یا نوع است؛

بیان صاحب فصول؛ لازمه اراده شخص از زید ترکب قضیه است؛

مع أن حديث تركب القضية من جزئين لو لا اعتبار الدلالة في البين إنما يلزم تركب القضية إذا لم يكن الموضوع نفس شخصه

لكن می توان ادعای منع کرد جایی که موضوع قضیه نفس شخص زید نباشد؛ بلکه خود لفظ موضوع باشد بدون این که حکایتی از واقع کند؛

و إلا كان أجزاءها قضیه الثلاثة تامة و كان المحمول قیام در مثل زید قائم فیها قضیه منتسبا إلی شخص اللفظ و نفسه

محمول که قائم است در زید قائم منتسب به شخص لفظ زید است و زید نیز هم خود معنایی دارد که محکی است؛ اما اگر خود لفظ زید موضوع قضیه باشد وجهی برای ترکب قضیه نیست؛

غاية الأمر أنه زيد در زيد قائم نفس الموضوع لا الحاكي عنه موضوع - زيد حكايتي از واقع ندارد لفظ زيد مراد است و دال بر شخص نیست؛ فافهم فإنه لا يخلو عن دقة.

در صورتی قضیه دو جزء دارد که موضوع آن شخص همان لفظ نباشد و الا اگر موضوعش همان باشد اجزاء ثلاثه اش تمام است و محمول منتسب به شخص لفظ است - یعنی همان لفظ ذهنی موضوع است بدون نیاز به واسطه و حاکی و خود نفس لفظ بر خودش دلالت دارد لذا این قضیه عقلی ذهنی نیز مثل قضیه لفظی دارای سه جزء است.

اقسام دلالت:

و علي هذا ليس من باب استعمال اللفظ بشي ء

بل يمكن أن يقال إنه ليس أيضا من هذا الباب استعمال لفظ و اراده شخص ما إذا أُطلق اللفظ و أريد به نوعه لفظ أو صنفه لفظ

فإنه لفظ فردُه نوع یا صنف و مصداقه حقيقة لا لفظه زيد - فرد و ذاك نوع معناه فرد - نوع؛ زيد لفظ نوع یا صنف باشد و آن صنف

ص: 87

و نوع معني لفظ باشد كي يكون لفظ مستعملا فيه صنف و نوع استعمال مفعول له نوعي اللفظ في المعني

ف يكون اللفظ نفس الموضوع الملقى إلي المخاطب خارجا قد أحصيه ر في ذهنه مخاطب بلا- وساطة حاك؛ كما اين كه شان قضايای متعارفه اين است؛

و حالیه قد حکم عليه ابتداء بدون واسطة أصلا لا لفظه عطف به نفس الموضوع - لا لفظه الموضوع الحاكي عليه كما لا يخفي فلا يكون در صنف و نوع في البين لفظ قد استعمال في معني؛ در نوع و صنف فرد و كلي وجود دارد نه معني بل اعراض فرد زيد - ضرب قد حکم في القضية عليه فرد بما هو مصداق لكلي اللفظ مبتدا لا بما هو خصوص جزئيه؛ كلي

اگر لفظي بکار رود و اراده مثل آن شود استعمال در ما وضع له هست يعني استعمال لفظ است در معني اما اگر لفظ حاكي از عنوان كلي باشد لفظ في الواقع در معنای كلي بکار رفته است- اطلاق مثل

زید لفظ است، استعمال در معنای موضوع له آن نیست چون لفظ زید مراد است نه نفس زید؛

بلکه ممکن است مثل این که اطلاق لفظ شود و اراده نوع و صنف آن شود نیز همین گونه باشد - یعنی ایجاد موضوع و اراده شخص آن - یعنی صنف و یا نوع با وجود شخص محقق می شود نه با لفظ آن - یعنی شخص از این باب که مصداق کلی است تصور شده و نسبت و حملي به آن داده می شود و در این حال مراد شخص لفظ نیست چون این موضوع از همه تشخصات خارج شده و از این باب که مصداق کلی است منظور ماست لذا کانه مراد ما همان کلی است.

استدراك از اشكال که صنف و نوع و شخص در مثل نیست:

نعم فیما إذا أُريد به لفظ فردٌ آخر مثله لفظ كان من قبيل استعمال اللفظ في المعني متعارف این است اللهم (1)

إلا أن يقال إن لفظ ضرب وإن كان فرداً له نوع إلا أنه إذا قُصد به حكايته

ص: 89

1- استدراك از بل یمكن ان يقال: یعنی اطلاق لفظ و اراده نوع و صنف داخل در استعمال متعارف باشد

و جعل عنوانا له نوع و صنف و عطف تفسیر مرآته عنوان کان فرد لفظه نوع و صنف المستعمل فيه نوع و صنف و کان فرد - ضَرَبَ حينئذ قصد حکایت کما إذا قُصد به فرد فردٌ مثله... اطلاق لفظ و اراده مثل.

لفظ زید اطلاق شود و اراده نوع یا صنف بشود باز خود زید یا خود ضرب هم مصداقي از این نوع یا صنف هستند اما اطلاق لفظ و اراده مثل استعمال متعارف است یعنی اطلاق لفظ و اراده معنی است چون امثال با هم مبین هستند یعنی ضرب اگر از مثل خود حکایت کند باز ربطی به معنایش ندارد؛

و بالجمله فإذا أُطلق لفظ و أُريد به ضرب نوعه نوع ضرب یعنی فَعَلَ کما إذا أُريد به فردٌ مثله کان من باب استعمال اللفظ في المعنى یعنی استعمال متعارف باشد و موضوع واحد است نه این که موضوع جدیدی باشد و إن کان فرد فردا منه نوع و واو قد حُکم في القضية بما حکم یعمه لفظ و غیر لفظ را؛

ص: 90

اگر ضرب فعل ماضی گفته شود و مراد نوع ضرب باشد استعمال لفظ اما مجازی است و در معنی و مشمول حکم قضیه می شود و حکایت از معنایی می کند.

و این شرطیه اُطلق اگر اطلاق لفظ و اراده نوع یا صنف از باب استعمال متعارف که لفظ دال بر معنی است نباشد بلکه از باب اراده فرد و اطلاق طبیعت بوده باشد؛

لِيُحْكَمَ عَلَيْهِ ضَرْبٌ بِمَا حَكَمَ هُوَ حَكْمٌ فَرْدٌ كُلِّيٌّ وَ مَصْدَاقُهُ يَعْنِي ضَرْبٌ مَصْدَاقِيٌّ مِنْ فِعْلٍ وَ كَلِمَةٍ نَوْعٍ وَ صَنْفٍ اسْتِ؛ لَا بِمَا حَكَمَ هُوَ لَفْظُهُ بَدُونِ حِكَايَةِ مَوْضُوعٍ اسْتِ؛ يَعْنِي صَرَفًا مَوْضُوعٍ وَ مَصْدَاقٍ كَلِمَةٍ اسْتِ وَ بَكْوَيْدِ ضَرْبٍ يَكْفِيٍّ مِنْ مَصَادِقِ هَيْئَتِ فِعْلٍ اسْتِ؛

و به لفظ حکایت نوع؛ و لا به حکایت فلیس من هذا الباب از باب استعمال متعارف لکن الإطلاقات المتعارفة ظاهراً لیست كذلك؛ یعنی از باب فرد و کلی نیست؛ بلکه استعمال متعارف است و در استعمالات و اطلاقات متعارف جنبه حکایت وجود دارد؛ ایجاد موضوع نیست
کما لا یخفی؛

و او حالیه فیها الإطلاقات المتعارفة ما لا یکاد یصح أن یراد منه اطلاق ذلك؛ حکم به لفظ بدون جنبه حکایت در حالی که در اطلاقات متعارف جنبه حکایت وجود دارد؛

بیان ما لا یکاد یصح؛

مما کان الحکم محمول فی القضية لا یکاد یعم شخصُ اللفظ موضوع کما فی مثل ضرب فعل ماض. اگر به حمل اولی باشد اعم است و حکم قضیه شخص لفظ و موضوع را شامل است و اگر حمل شایع باشد چون جنبه حکایت ندارد و بیان مصداق است لا یعم القضیه شخص اللفظ و الموضوع را؛

اما اگر مراد از ضرب لفظ موضوع باشد که با این ضرب گفتن موضوع محقق شود و حاکی و مرآت آن که فعل زدن است مراد نباشد بلکه مراد کلی طبیعت زدن باشد استعمال لفظ در معنای مجازی نیست. اما محاورات عرفی این گونه نیست بلکه وقتی گفته می شود ضرب فعل ماض یعنی ضرب اسم است و مبتدا ولی حاکی است از فعل نه خود فعل.

ص: 92

مدعای آخوند؛ لا ریب فی کون الألفاظ موضوعة یزاء در مقابل - بآء به معنی فی معانیها من حیث هی مستقلا و بدون قصد و اراده لا من حیث هی معانی مرادة للافظها

آخوند می فرماید الفاظ برای معانی خود به نحو دلالت تصویری وضع شدند نه دلالت تصدیقی و تصدیقیه جدی که نیاز به احراز دارد؛ یعنی قیود و کلی و جزئی بودن و آلیت و استقلالیت و حالات و اراده هیچ کدام در معنی دخل ندارند بلکه این امور خارج از معنی هستند و از قیود و کیفیت استعمال هستند که مستعمل به چه نحود از آن ها استفاده کند؛

وجه اول بر این مدعی؛ لما عرفت بما لا - مزید علیه ما عرفت من أن قصد المعنی علی أنحائه به نحو آلی یا استقلالی من مقومات الاستعمال نه وضع فلا یکاد یکون من قیود یعنی جزء یا شرط باشد

المستعمل فيه؛ چون اگر هم لحاظ آلي و استقلالي قصد شود تعدد لحاظ پيش مي آيد؛

صاحب فصول:

الفاظ وضع شدند براي معاني مراد متکلم - بوعلي و شيخ طوسي گویند دلالت تابع اراده متکلم است پس اين اراده بايد شرط يا شرط موضوع له باشد تا به معنای واقعي پي ببريم.

وجه دوم بر مدعای آخوند؛

هذا مضافا إلي ضرورة صحة الحمل و الإسناد في الجمل بلا تصرف في ألفاظ الأطراف مع أنه لو كانت ألفاظ موضوعاً لها للمعاني بما هي مرادة با قصد و اراده لما صح صحة الحمل و الإسناد في الجمل بدون تصرف؛ يعني براي استعمال تجريد لازم دارد و الا حمل نمي شود كما اين كه گذشت؛

بداهة؛ مفعول له؛ تعليل بر عدم صحت حمل بدون تصرف و تجريد؛

ص: 95

أن المحمول قائم علي زيد في زيد قائم و المسند ضرب إليه زيد في ضرب زيد مثلا هو محمول نفس القيام و الضرب لا بما هما مرادان؛

لفظ قائم در زيد قائم و لفظ ضرب بر زيد حمل نمی شوند بلکه این معانی واقعی آن ها یعنی نفس زيد و عمل زدن است که بر آن ها حمل می شود؛

وجه سوم بر مدعی آخوند؛

مع أنه يلزم كونُ وضعِ عامةِ الألفاظِ عاما و وضعِ الموضوعِ له خاصا لمكان؛ بيان وجه خاص بودن موضوع له اعتبار خصوص إرادة الالفاظين فيما وضع له للمعني اللفظ

اگر معتبر باشد خصوص اراده لافظ در معنی پس معنی نیز جزئی حقیقی خواهد بود زیرا اراده لافظ و معنی با هم هستند و این اراده لافظ به آن خصوصیت می دهد و آن را جزئی می کند و باید گفت موضوع له آن خاص است یعنی وضع عام و موضوع له خاص است و خصوصیت از اراده لافظ است؛

ص: 96

ردیه آخوند رضوان الله تعالی علیه؛ فاینه لا- مجال لتوهم أخذ مفهوم الإرادة فيه معني؛ یعنی اراده جزء معني نیست که قول بعض اعلام است؛ اگر اراده جزء معني باشد باید ملتزم شد موضوع له خاص خواهد بود کما لا يخفي اراده مطلق باشد معنای حقیقی مراد است؛ اگر اراده عام مراد باشد موضوع له هم عام است اما اگر اراده لافظین جزء معني باشد پس موضوع له خاص است؛ و هكذا تتمه محذور دوم است و باید قبل از مع انه يلزم ذکر می شد؛ الحال في طرف الموضوع؛ زید در زید قائم؛

آخوند رحمه الله عليه:

الفاظ وضع شدند برای معانی بما هي هي نه برای مراد متکلم. چون اولاً اراده متکلم از عوارض و کیفیات استعمال است اگر جزء موضوع له باشد دور است چون جزء موضوع له چند رتبه بر استعمال مقدم است. و اراده هر متکلم نسبت به دیگری فرق دارد و این تغییری است که ثبات در معنای لفظ را دشوار می کند؛

ص: 97

اگر اراده را شرط موضوع له بدانید تا ربطی به استعمال نداشته باشد: دلیل ندارد اراده در موضوع له باشد.

دوماً اگر الفاظ برای معانی مراد متکلم باشند حمل و اسناد بدون تاویل و تصرف جایز نیست در حالیکه بدون تاویل حمل صورت می گیرد. لفظ اسد بر زید حمل می شود پس اراده متکلم در این بین نقشی ندارد. و نیز لازم می آید اسما و حروف و افعال موضوع له خاص داشته باشند زیرا اراده های شخصی متکلم آن ها را خاص می کند.

و اگر بگویید الفاظ را ابتدا از اراده تجرید نموده و سپس استعمال می کنیم لازم می آید تمامی جملات مجاز بوده و این خلاف فرض است و لفظ را جزء موضوع له استعمال کردید.

ص: 98

دفع دخل؛ و أما ما حكي عن العلمين الشيخ الرئيس (1)

و المحقق الطوسي من مصيرهما إلي أن الدلالة تتبع الإرادة) فليس رديه بر صاحب فصول؛ كه اراده را جزء معني مي داند؛ ناظرا إلي كون الألفاظ موضوعة للمعاني بما هي مرادة اراده جزء معني است؛ كما قيد ناظرا و مدخول حرف نفي ليس يعني ليس ناظرا و قيد منفي است؛ توهمه بعض الأفاضل صاحب فصول؛

بل ناظر إلي أن دلالة الألفاظ علي معانيها بالدلالة التصديقية أي دلالتها الألفاظ علي كونها مرادة للافظها تتبع إرادتها لافظ و قاصد منها من الالفاظ

يعني دلالت تصديقي تابع اراده متكلم است و اگر متكلم اراده جدي داشته باشد پس دلالت تصديقي در كلام است و الا در دلالت تصوري اراده دخل ندارد؛

ص: 99

1- این كه غير از شيخ طوسي ديگري هم از اعلام باشد محل كلام است؛ خوب است نظريات عجيب ايشان را در باب خلافت در كتبش ملاحظه نمايد؛

و يتفرع عليها دلالت تصديقي بر اراده تبعيةً مقام الإثبات برهان و دليل للثبوت عالم خارج

و تفرع الكشف دال علي الواقع المكشوف مدلول

بيان تبعيت؛ فإنه لو لا الثبوت في الواقع لما كان للإثبات و الكشف و الدلالة مجال

مقام كشف تابع مكشوف و ثبوت است و دال تابع مدلول و مقام اثبات تابع ثبوت است؛ اگر متكلم به حسب واقع در مقام ثبوت و مكشوف اراده داشته باشد پس اين اراده در مقام كشف و اثبات هم خواهد بود؛

ولذا به خاطر تبعيت لا بد من إحراز كون المتكلم بصدد الإفادة في إثبات شرط دلالت تصديقيه؛ دلالت تصديقي موقوف بر اين است كه متكلم در مقام بيان باشد و همه موارد و قيود را قصد بيان دارد إرادة ما هو ظاهر كلامه متكلم و دلالتيه كلام متكلم - عطف به اثبات؛ علي الإرادة

ص: 100

وإلا- اگر مقام بیان احراز نشود لما كانت لكلامه متكلم هذه الدلالة دلالت تصديقيه؛ وإن كانت له للكلام الدلالة التصورية أي كون سماعه لفظ موجبا لإخطار معناه الموضوع له؛ صرف سماع لفظ موجب إخطار معنایی می شود و دلالت تصوری دارد و لو كان من وراء الجدار أو من لفظ بلا شعور و لا اختیار؛

یعنی اگر در دلالت تصدیقی، متکلم اراده داشته باشد پس دال بر معنی است و اگر نداشته باشد دال بر معنی نیست؛ چون ما از ظهور کلام متکلم معنی را می فهمیم ولو به دلالت تصوری؛ پس اگر بلاشعور یا از پشت دیوار هم کسی بگوید خذ بیدی یا بگوید جثنی بماء نمی توان ادعا کرد این کلام بر معنایی دلالت ندارد؛

شیخ و محقق گفته اند که دلالت الفاظ تابع اراده است یعنی: دلالت یا تصوری است که از شنیدن لفظ معنایی در ذهن ایجاد می شود در ذهن ولو از كودك و غیرقاصد نیز شنیده باشد. اما تصدیقیه یعنی به قصد تفهیم و تفهم که متکلم در مقام بیان است.

إن قلت علي هذا يلزم أن لا- يكون هناك در خارج دلالة عند الخطأ و القطع عطف به خطأ بما ليس بمراد معنایی که به حسب واقع مراد نیست را به زبان آورده است؛ أو الاعتقاد عطف به خطأ بإرادة شيء و لم يكن له متكلم من اللفظ مراد؛ معنایی خلاف ظاهر قصد کند؛

اگر بگویند پس اگر متکلم دارای قصد در تکلم اشتباه کرد یعنی دلالت نیست گوئیم دلالت تصوریه دارد اما تصدیقیه ندارد.

قلت نعم لا يكون حينئذ حين خطأ و قطع دلالة بل يكون هناك جهالة و ضلالة يحسبها الجاهل دلالة و لعمرى ما أفاده العلمان شيخ طوسي و دیگری من التبعية علي ما بيناه واضح لا محيص عنه وضح؛

و لا يكاد ينقضي تعجبي كيف رضي المتوهم أن يجعل كلامهما ناظرا إلي ما لا ينبغي صدوره عن فاضل فضلا عما هو علم في التحقيق و التدقيق.

آن چه علمین رحمه الله علیه گفته اند درست است، اما تعجب از صاحب فصول است که این کلام را چگونه توجیه کرد. لکن بعض

اعلام متذکر شدند که شیخ در جوهر النفسیه و دیگرى در شفاء دلالت تصوری را تابع اراده می دانند؛

اگر متکلم به خطا لفظی اراده کند یعنی به جای زید عمرو را طلب کند و فهم شود که خطا کرد روشن است که این لفظ دال بر معنی نیست چون اراده ای بر آن نیست به حسب واقع اما دلالت تصوری لفظ زید بر زید هست هر چند معنای زید اراده نشده است، زیرا وی عمرو طلب کرده است؛

و اگر متکلم بلا اختیار و شعور و پشت دیوار لفظی به کار برد و طلبی کند باز دلالت تصوری دارد؛

اما هدف و غرض از تکلم بیان مفهوم و انتقال یک معنی به مخاطب است؛ اگر متکلم اراده نکند و دلالت تصدیقی در بین نباشد فهم کلام و غرض تکلم صورت نگرفته است و حق این است که انتقال معانی و مفاهیم به دلالت تصدیقی استس و این غرض و هدف کلام است و ارحراش با مخاطب است که عقلاء از ظهورات و قرائن این معنی را می فهمند؛

ص: 103

لذا ادعای آخوند رضوان الله تعالی علیه و اشکال وارد در فروضی است که دلالت تصدیقی مراد باشد؛ و این که موضوع له در فرض دو جزء باشد، هم معنی و هم اراده لافظ و متکلم با هم موضوع باشند؛ در این فرض تا وقتی اراده نباشد موضوع محقق نیست و لذا دلالتی نخواهد بود؛

اما همان گونه که آخوند در بحث وضع فرمود که این قیود کلیت و جزئیت و آلیت و .. از قیود استعمال و کیفیت آن هستند و به نحوه اراده مستعمل بستگی دارد و جزء معنی نمی باشند پس در موضوع له نیستند و آن را خاص نمی کنند؛

پس الفاظ فقط بر معانی واقعی خود وضع شدند و اراده جزء معنی نیست بلکه از حالات استعمال است لکن دلالت تصدیقیه تابع اراده متکلم است زیرا غرض از تکلم که تفهیم و انتقال مفاهیم و معانی به مخاطب است با دلالت تصدیقی که تابع اراده متکلم است صورت می گیرد یا اقلاً انتقال معنی در لفظ به مقدار آن حصه ای از معنی است که متکلم آن را اراده کرده است؛

مقدمه ششم؛

وضع مرکبات؛

السادس [وضع المركبات]

لا وجه لتوهم وضع للمركبات غير وضع المفردات ضرورة عدم الحاجة إليه وضع سوم غير از شخصي و نوعي بعد وضعها مركبات بموادها مفردات

في مثل زيد قائم و ضرب عمرو و بكرا شخصيا و بهيئاتها المخصوصة من خصوص إعرابها نوعيا مثل زيد كه مبتدا است و نوعي است داراي نقش و اعراب خاص

مركبات وضع مجزائي ندارند بلکه واضع براي مفردات وضع قرار داده است و هيئت تركيبی وضع زائدي ندارد. يعني نمي تواند يك بار بر مفردات و بار ديگر بر معني و هيئت تركيبی دلالت کند

زيرا كه در اين صورت داراي دو معني خواهد بود لذا به جز وضع مفردات وضع ديگري ندارند و وضع علي حده اي براي مركبات وجود ندارد؛

ص: 106

پس خود مفردات وضع شخصی دارند و برای هیئت هایشان نیز یک وضع نوعی دارند؛ لذا از وضع جدید برای مرکبات باید یک معنای جدید نیز اضافه نمود؛ یعنی یک وضع شخصی باشد برای نفس زید و یک وضع نوعی باشد برای هیئت مثلاً فعل و ضرب و یک وضع سوم برای مرکبات؛ هر چند خود وضع نوعی برای تاکید و حصر و اضافه فائده دارد؛ وضع اول شخص و دوم نوعی که برای هیئت فاعل و انتساب است همه دلالت تصویری دارند لکن ادعای برای وضع سوم از نوع دلالت تصدیقی است؛

و منها هیئات عارضه بر مواد خصوص هیئات المركبات الموضوعه صفت هیئت لخصوصیات النسب و الإضافات بمزایاها هیئات و مرکبات الخاصة من تأکید جمله اسمیه و حصر و غیرهما نوعیا

بدها و وجه عدم حاجت

أن وضعها مرکبات كذلك مواد و هیئت وافٍ بتمام المقصود متکلم منها مرکبات كما لا يخفي من غير حاجة إلي وضع آخر لها بجملتها وضع سوم مع استلزامه وضع سوم الدلالة علی المعنی تارة

ص: 107

بملاحظة وضع نفسها مركبات و أخرى بملاحظة وضع مفرداتها؛ مركبات؛

و لعل المراد من العبارات الموهمة لذلك وضع سوم هو مراد وضع الهيئات علي حده غير وضع المواد شخصي و نوعي لا وضعها مركبات بجملتها مركبات علاوة علي وضع كل منهما مواد و هيئت؛ لذا مي گوئيم وضع شخصي در ماده ضرب هست و در ساير هيئت ها نيز اين ماده هست لكن در وضع شخصي نفس ماده و در وضع نوعي معني جامع آن كه مشترك است مراد است يعني فاعل بودن و فعل بودن مثلا كه بر افراد متعدد صدق مي كند؛

ص: 108

پیش گفتار:

اول: تبادل معنی اثر وضع لفظ است به همین دلیل این معنی به منسب به ذهن است. تبادری که از حاق لفظ فهم شود و به کمک قرینه نباشد مفید است؛ علم تفصیلی متوقف است بر تبادل و این خودش متوقف است بر علم اجمالی.

تبادل نزد عالم به وضع و محاوره علامت حقیقت است نه جاهل به وضع. وقتی تبادل علامت حقیقت است که از نفس لفظ معنی به ذهن برسد نه با کمک قرینه.

به اصل عدم قرینه نمی توان تمسک کرد چون ما شك در مراد متکلم نداریم بلکه در حقیقت و مجاز بودن شك داریم - شك در ما اراد نیست شك در کیف اراد است - یعنی در مواردی که در مقام اثبات معنی حقیقی هستیم نمی توان به این اصل تمسک کرد.

دوم؛

ص: 110

علامت حقیقت عدم صحت سلب است چنان چه صحت سلب علامت مجاز است.

سوم:

حمل اولی ذاتی علامت حقیقت است که اتحاد مفهومی دارند انسان حیوان ناطق - حمل شایع اتحاد مصداقی است و تغایر مفهومی.

جمهور:

استعاره مجاز در کلمه و مفرد است یعنی اسد که حیوان مفترس است در همین معنی رجل شجاع به کار می رود اما سکاکی معتقد است که استعاره مجاز در اسناد بوده و عقلی است یعنی اسد بر معنای موضوع له خود که حیوان مفترس است به کار رفته اما به قرینه یر می فهمیده می شود که رجل شجاع مراد است.

این که با صحت سلب و عدم آن حقیقت یا مجاز بودن کلمه را بفهمیم موجب دور نیست زیرا که مثل تبادر، صحت سلب نیز در نزد

ص: 111

اهل زبان و محاوره علامت مجاز است يعني علم ما متوقف است بر صحت حمل و صحت حمل متوقف است بر علم اهل محاوره.

چهارم؛

اطراد معنایی بر يك مناط خاص علامت حقیقت است. آخوند می فرماید؛ اطراد دلیل حقیقت نیست چون ممکن است به دلیل علاقه ای بوده باشد و ممکن است در معنی مجازی اطراد پیدا کرده باشد و در این حال بین معنی مجازی و حقیقی فرقی نمی ماند لذا قید بدون تاویل و علی وجه الحقیقه را افزود تا ایراد با علاقه و مجاز را خارج کند. و صحت استعمال به وسیله علاقه عمومیت ندارد به علاقه کل و جزء به انسان رقبه می گویند اما رجل و ید نمی گویند.

اما در این جا مثل تبادر نیست که با اجمال و تفصیل تمایز حاصل شود بلکه اطرازی علامت حقیقت است که بر وجه حقیقت و بدون تاویل باشد و ما باید قبل از استعمال علم استعمال در معنی حقیقی آن داشته باشیم، و اگر علم به وضع داریم نیازی به اطراد نیست.

ص: 112

لا يخفي أن تبادل المعني من اللفظ و تفسير

انسباقة عطف به تبادل إلي الذهن من نفسه لفظ

و بلا قرينة علامة كونه لفظ حقيقة فيه معني بدهاة أنه لو لا برهان اني از معلول به علت وضعه لفظ له معني لما تبادل

ان قلت:

و لا- يقال كيف يكون تبادل علامة علم به وضع مع توقعه تبادل علي العلم بأنه لفظ موضوع له فلان معني كما هو واضح فلو كان العلم به وضع موقوفا عليه تبادل لدار

فإنه يقال؛ جواب از لا يقال؛

الموقوف عليه الذي يوقف عليه التبادل غير الموقوف عليه الذي يوقف علي العلم فإن العلم التفصيلي بكونه لفظ موضوعا له معني موقوف علي التبادل و هو تبادل موقوف علي العلم الإجمالي الارتكازي به معني موضوع له لا التفصيلي فلا دور

جواب دور:

ص: 113

هذا إذا كان المراد به التبادر عند المستعلم علمي كه تبادر منوط به آن است علم عالم به وضع است و علمي كه منوط به تبادر است علم جاهل به وضع است و أما إذا كان المراد به التبادر عند أهل المحاوره علم عالم به وضع فالتغاير أوضح من أن يخفي.

ثم إن هذا كه تبادر علامت وضع و احراز كنده آن باشد فيما لو علم استناد الانسباق إلي نفس اللفظ و أما فيما احتُمل استناده انسباق إلي قرينة

فلا يجدي أصالة عدم القرينة في إحراز كون الاستناد إليه لفظ تا تبادر علامت وضع باشد لا إليها كما قيل قيد تجدي - منفي لعدم الدليل تعليل فلا تجدي از آخوند علي اعتبارها اصاله عدم قرينه إلا في إحراز المراد استعمال لا الاستناد وضع.

ثم إن عدم صحه سلب اللفظ اسد مثلا بمعناه المعلوم المرتكز في الذهن إجمالاً چون با این علامت دوم مي خواهيم تفصيلاً علم پیدا كنيم كذلك مثل اجمالي كه در تبادر ذكر شد عن معني معنایي كه

استعمال شده تكون صحت سلب علامة كونه حقيقة فيه كما أن صحة سلبه عنه علامة كونه مجازا في الجملة في الجملة قيد مجاز است

يعني صحت سلب علامت است بر این كه لفظ مجاز است اجمالا اما مجاز در كلمه كما هو المشهور كه نامش را مجاز لغوي گویند یا مجاز در غیر كلمه كما هو مذهب السكاكي.

والتفصيل أن عدم صحة السلب عنه وصحة الحمل عليه بالحمل الأولي الذاتي الذي كان ملاكُه الاتحادَ مفهوماً علامةً خبر ان كونه لفظ نفس المعني وبالحمل الشائع الصناعي

الذي ملاكُه الاتحاد وجودا بنحو من أنحاء الاتحاد - خواه قیام مبدا مشتق از زید صدوري باشد مثل زید ضارب یا حلولي باشد مثل زید ایض - علامة كونه موضوع و محمول عليه من مصاديقه محمول و أفراده محمول الحقيقية مثل زید انسان

كما أن صحة سلبه لفظ كذلك - بما له المعني المرتکز في الذهن اجمالا - علامةً أنه مسلوب ليس منها حمل ذاتي وإن لم نقل -

اشاره به شبهه اي كه آخوند در مقام بيان آن است - بأن إطلاقه عليه من باب المجاز في الكلمة قول مشهور

بل من باب الحقيقة ادعای سكاكي و أن التصرف فيه اطلاق في أمر عقلي - مجاز در اسناد است كه عقل آن را مي فهمد نه در كلمه - كما صار إليه السكاكي

و استعمالُ حال اللفظ و أنه لفظ حقيقة أو مجاز في هذا المعني بهما صحت سلب و عدم صحت سلب ليس علي وجه دائر دور لما عرفت في التبادر من التغيرات بين الموقوف و الموقوف عليه بالإجمال و التفصيل أو الإضافة إلي المستعلم و العالم فتأمل جيدا

ثم إنه قد ذكر الاطراد و عدمه علامةً للحقيقة و المجاز وضع أيضا تبادر علامت صحت سلب

و لعله عدم الاطراد بملاحظة نوع العلائق المذكورة في المجازات مثل شجاعت حيث لا يطرد صحة استعمال اللفظ معها علاقه و إلا - اگر علاقه نوعي ملاك نباشد

ص: 116

فبملاحظة خصوص ما يصح معه الاستعمال فالمجاز مُطَرَدٌ كالحقيقة وزيادة قيد من غير تأويل أو علي وجه الحقيقة

وإن كان موجبا لاختصاص الاطراد كذلك بالحقيقة إلا أنه اطراد حينئذ حيني كه بر وجه حقيقت است لا يكون علامة لها إلا علي وجه دائر دور باشد

ولا- يتأتى التفصي عن الدور بما دُكر في التبادر هنا در تبادر ضرورة أنه مع العلم بكون الاستعمال علي نحو الحقيقة لا يبغي مجال لاستعمال حال الاستعمال بالاطراد أو بغيره چون تحصيل حاصل است.

ص: 117

مصادر، منابع و مصنفات

تقريرات؛ علماء الاعلام و سيدي الانام اقر الله عيونهم

تقريرات دروس فقه (قواعد فقيهه)؛ الشيخ الوحيد؛

تقريرات دروس فقه؛ السيد الزنجاني؛

تقريرات دروس فقه و اصول؛ الشيخ مهدي الكنجي؛

تقريرات دروس فقه و اصول؛ السيد المددي؛

تقريرات دروس فقه و اصول؛ الشيخ محمد تقي الشهيدي؛

تقريرات دروس اصول؛ الشيخ مسلم الداوري؛

تقريرات دروس فقه و اصول؛ الشيخ علي المحمد لو؛

دروس؛

محاضرات دروس كفايه الاصول؛ شيخ علي محمد لو؛

محاضرات دروس كفايه الاصول؛ شيخ علي شورگشتي؛

محاضرات دروس كفايه الاصول؛ شيخ محمد محمدي فريد؛

محاضرات دروس كفايه الاصول؛ شيخ غلامعباس هاشمي؛

آخوند خراساني، محمد كاظم بن حسين، كفاية الأصول (طبع آل البيت) - قم، چاپ: اول، 1409 ق.

نائيني، محمد حسين، فوائد الأصول - قم، چاپ: اول، 1376 ش.

خويي، ابوالقاسم، مصباح الأصول (طبع مؤسسة إحياء آثار السيد الخوئي) - قم، چاپ: اول، 1422 ق.

حسيني شيرازي، محمد، الوصول الي كفاية الأصول - قم، چاپ: سوم، 1426 ق.

جزايري، محمد جعفر، منتهي الدراية في توضيح الكفاية - قم، چاپ: چهارم، 1415 ق.

نجفي دولت آبادي، محمد حسين، شرح فارسي كفاية الأصول - قم، چاپ: دوم، -.

السلام عليكم

يا اهل بيت النبوه

عجل الله فرجكم

واجعلنا من حزبكم

وارضاكم عنا

و مكننا في دولتكم

محمدباقر كرم پور بهشت آبادي

قم المقدسه -

نشر خورشيد علم

09170241826

09945310697

Nashrekhurshideelm@yahoo.com

ص: 120

تعريف مركز

بسم الله الرحمن الرحيم
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
الزمر: 9

عنوان المكتب المركزي
أصفهان، شارع عبد الرزاق، سوق حاج محمد جعفر آباه اي، زقاق الشهيد محمد حسن التوكلي، الرقم 129، الطبقة الأولى.

عنوان الموقع : : www.ghbook.ir

البريد الالكتروني : Info@ghbook.ir

هاتف المكتب المركزي 03134490125

هاتف المكتب في طهران 021 - 88318722

قسم البيع 09132000109 شؤون المستخدمين 09132000109.

مركز
للبحوث والتحريرات الكمبيوترية
اصبهان
الغمامية



للحصول على المكتبات الخاصة الاخرى
ارجعوا الى عنوان المركز من فضلكم
www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

و للايحاء من فضلكم

٠٩١٣ ٢٠٠٠ ١٥٩

